

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قطعه‌ای
از آسمان

بازی دراز

زهرا حیدری رفعت



وزارت فرهنگ و آموزش عالی



جمهوری اسلامی ایران



وزارت فرهنگ و آموزش عالی



جمهوری اسلامی ایران

ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول

«هوا گرگ و میش بود که زیر پای کمین بعثی‌ها، پشت میدان مین، زمین‌گیر شدیم. همان جا، پایین‌تر از خط‌الرأس، روی جاده مال‌رو، به ستون یک نشستیم روی زمین تا گروه‌های بعدی به ما ملحق شوند.

محسن وزوایی خیلی با دقت اطراف ستون را می‌پایید. او مدام با بیسیم تماس می‌گرفت و از رده‌های بالا می‌خواست عملیات را ۲۴ ساعت عقب بیندازند. اما آن‌ها می‌گفتند: «عملیات باید انجام شود!»

آفتاب کم‌کم از پشت کوه‌های مشرق، خودی نشان می‌داد. چاره‌ای نبود. باید عملیات را ادامه می‌دادیم. محسن

نیروها را سمت ارتفاع ۱۱۵۰ هدایت می‌کرد. کماندوهای بعثی هم مثل ریگ روی سرمان آتش می‌ریختند.

دشتِ باز را پشت سر گذاشتیم و رسیدیم به یک سربالاییِ خیلی تند. نفس‌هایمان بند آمده بود. پاها دیگر توانی نداشتند تا قدمی بردارند... اما باید می‌رفتیم. ماندن در آن جا همانا و قتل‌عام شدن همان. برادر وزوایی به بچه‌ها نهیب می‌زد که به راه‌شان ادامه دهند.

کمی آن سوتر، بازی‌دراز با همهٔ شکوه خودنمایی می‌کرد؛ انگار می‌خواست همهٔ عظمتش را به رخ‌مان بکشد. هوا دیگر روشن شده بود و دشمن هم از روی قله، کاملاً به دشت مسلط بود.

سروصدای کرکنندهٔ سلاح‌های سبک و سنگینِ نیروهای بعثی لحظه‌ای قطع نمی‌شد. برادر وزوایی، تفنگ تاشوی خود را حمایل کرده بود و با صدای بلند آیاتی از قرآن را تلاوت می‌کرد و پیش می‌رفت: «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ...»

نارنجک‌های سربازان بعثی، امان بچه‌ها را بریده بود. با انفجار هر نارنجک، چند تایی از نیروهای ما به زمین

می‌افتادند، اما بقیه به پیشروی خودشان ادامه می‌دادند. با هر مصیبتی بود، خودمان را بالای قله رساندیم. تا آمدیم نفسی تازه کنیم، پاتک بعضی‌ها شروع شد. پاتک که نه؛ زلزله! چنان آتشی روی قله می‌ریختند که تمام کوه‌ها می‌لرزید. ما هم دیگر رمقی نداشتیم جلوی آن‌ها را بگیریم. برادر وزوایی مثل شیر می‌غُرید و به بچه‌ها روحیه می‌داد تا مقاومت کنند. اما چه مقاومتی؟! کسی نای ایستادن نداشت، چه رسد به این که بخواهد با اسلحه جلوی کماندوها را بگیرد.

تشنگی، گرسنگی، خستگی و بی‌خوابی، بدجوری به بچه‌ها فشار آورده بود. حالا دیگر فقط فریادهای برادر وزوایی بود که نیروها را سرپا نگه می‌داشت. او به بچه‌ها می‌گفت: «همین الان نیروهای کمکی می‌رسند، مقاومت کنید!»

پاتک پشتِ پاتک. نامردها یک لحظه هم آرامان نمی‌گذاشتند. حالا دیگر تعداد نیروهایمان از انگشت‌های دست هم کمتر شده بود؛ بقیه یا شهید شده بودند یا زخمی و زمین‌گیر.

آفتاب از نیمهٔ آسمان هم گذشته بود. بعضی‌ها در یکی از پاتک‌هایشان، تعدادی تانک روی ارتفاعات آوردند. از آن به بعد، مستقیم سمت سنگرهای بچه‌ها شلیک می‌کردند. صحنهٔ دلخراش و وحشت‌آوری بود... بچه‌ها را می‌دیدم که تکه‌تکه می‌شدند و تکه‌های گوشت و استخوان آن‌ها در هوا پخش می‌شد.

برادر وزوایی همچنان سعی می‌کرد بچه‌ها را آرام کند: «برادرها! مقاومت کنید... توکل‌تان به خدا باشد. دشمن محکوم به شکست است، مطمئن باشید.»
بعد با اشاره به پایین کوه می‌گفت: «ببینید... نیروهای کمکی دارند می‌رسند.»

اما هر چه به آن پایین چشم می‌انداختیم، اثری از نیروهای کمکی نبود. بعد همان چند نفر نیرویی را که مانده بودند، جمع کرد و با لحنی زیبا، سورهٔ فیل را تلاوت کرد. بعد رو به بچه‌ها گفت: «برادرها! همگی با هم این سوره را می‌خوانیم: اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفِيلِ...»
چیزی نگذشته بود که صوت دلنشین قرآن، که از لب‌های ترک خورده و حلقوم خشکیدهٔ بچه‌ها برخاسته

بود، در فضا پیچید. با دیدن این صحنه‌ها، بچه‌ها قوتِ قلب گرفتند. اشک می‌ریختند و آیات این سوره را بلندبلند می‌خواندند.

هنوز تلاوت این سوره تمام نشده بود که یکی از بالگردهای خودی برگشت و یکی از تانک‌های عراقی را زد. همان موقع، دو بالگرد عراقی در آسمانِ بازی‌دراز به هم خوردند و متلاشی شدند.

مو به تن‌مان سیخ شده بود... همه مبهوت به آسمان خیره شده بودیم و از شوق می‌لرزیدیم و الله‌اکبر می‌گفتیم. دوباره روحیه گرفتیم و بلند شدیم. طوری جنگیدیم که گردونهٔ نبرد به نفع ما شد.^۱

■ - بازی‌دراز خانقاه عارفان است.

این زیباترین و رساترین تعبیری است که در وصف این خطّه حماسه‌خیز، از زبان شهید مظلوم دکتر بهشتی بیان شده و اشاره به وجود عارفان واقعی در بازی‌دراز

۱. ققنوس فاتح؛ سردار شهید مهندس محسن وزوایی، گلعلی بابایی، نشر شاهد،

دارد که نماینده آنان افرادی چون شهید حسین ادیبان، حجت‌الاسلام محمود غفاری، علی‌اکبر شیروودی، محسن وزوایی، غلامعلی پیچک، علیرضا موحددانش، محسن حاج‌بابا، احمد کشوری، اصغر وصالی، محسن چریک و محمد بروجردی بودند. این‌جا روزهای سختی را به یاد دارد... روزهای آغازین جنگ و جنگاورانی که با دستان خالی به نبرد با دشمن رفتند.

از بازی‌دراز بسیار می‌توان گفت، نوشت و خواند. بازی‌دراز آشناترین خطه حماسه‌خیز در دل «کربلای جبهه‌های غرب» است. بچه‌های رزمنده و بسیجی همان‌قدر که شلمچه را می‌شناسند و به حماسه و حماسه‌آفرینانش عشق می‌ورزند، بازی‌دراز را نیز می‌شناسند.

ارتفاعات سر به فلک کشیده ۱۱۰۰ و ۱۱۵۰ بازی‌دراز، یاد و خاطره سرداران حماسه‌سازش را خیلی خوب به خاطر دارد و اکنون، اگر دل هر ذره از این خاک مطهر را بشکافی، صدها برگ از حقایق ناگفته این حماسه را برایت بازگو می‌کنند.

بازی‌دراز قبل از جنگ تحمیلی، نام‌آشنایی نبود، اما با

شروع جنگ، به خاطر تسلط آن بر شهرهای سرپل ذهاب، گیلان غرب، قصرشیرین و نفت شهر از ایران و خانقین و نفت خانه عراق، بسیار مهم شد.

ارتفاعات صعب العبور بازی دراز، با قله های بلند و شیب های تند و بریدگی های ممتد، به طول ۱۶ و عرض متوسط ۴ کیلومتر، مثل عارضه بزرگی، درون مثلث قصرشیرین، گیلان غرب و سرپل ذهاب قرار دارد.

روزهای آغازین جنگ تحمیلی، ارتش عراق برای تصرف نقاط مهم جبهه غرب وارد عمل شد و تصمیم به اشغال بازی دراز گرفت؛ زیرا با این اقدام می توانست علاوه بر سرپل ذهاب، گیلان غرب و قصرشیرین، تنگه کل داوود را که مسیر ورود رزمندگان اسلام به طرف پادگان ابوذر بود، زیر نظر بگیرد.

شهید محمد بروجردی، فرمانده سپاه منطقه، ابتدای جنگ تحمیلی، تعدادی را مأمور دفاع از بازی دراز کرد، اما شرایط سخت و کمبود امکانات موجب شد رزمندگان بی اطلاع، ارتفاعات را رها کنند. ۱۵ مهر ۱۳۵۹ ارتش عراق بی درگیری بر ارتفاعات بازی دراز مسلط شد.^۱

۱. یاران خورشید، محمد باغنی، جهاد کشاورزی استان کرمانشاه، چاپ اول، قم،

شیرمحمد نظری، از فرماندهان جنگ، از زبان شهید علی اکبر شیروودی، خلبان و فرمانده هوانیروز، این گونه می گوید: «فردای شبی که عراقی ها روی بازی دراز مستقر شدند و آن جا را گرفتند، من روی این ارتفاعات پرواز داشتم. یک مرتبه دیدم بچه ها من را به رگبار بستند. وقتی برگشتم و رفتم ستاد فرماندهی، متوجه شدم فرمانده عملیات، دیشب به نیروهای مستقر در قلعه های بازی دراز دستور داده که جایگزین شوند... آن تعداد نیرویی که آن جا بودند، مأموریت شان تمام شده بود. فرمانده به جای این که نیروی جایگزینش را آن جا بفرستد و بعد به قبلی ها دستور تخلیه بدهد، اول به آن ها می گوید برگردند به پادگان. وقتی آن ها به پادگان می رسند، تازه دستور حرکت نیروهای جایگزین را می دهند. تا نیروها می روند، پیاده می شوند و بالا می روند، می بینند که عراق آن جا را گرفته است. بازی دراز این طور گرفته شده است...»^۱

به خاطر موقعیت خوب دیده بانی بازی دراز و تسلط آن

بر شهرهای اطراف، در دست داشتن این ارتفاعات، امتیاز تاکتیکی زیادی در جنگ ایران و عراق محسوب می‌شد. از سوی دیگر، یک مانع طبیعی برای دفاع عراق از شهرهای قصرشیرین اشغال شده و خانقین به حساب می‌آمد. برای همین عراقی‌ها، همان اوایل جنگ، آن را اشغال و برای حفظش، تلاش زیادی می‌کردند.

در ابتدای جنگ تحمیلی، برتری نسبی با نیروهای دشمن بود و رزمندگان ایرانی نتوانستند آن‌ها را از ارتفاعات عقب برانند و بازی دراز دست عراقی‌ها ماند. حتی در عملیات تنگ‌حاجیان و چغالوند هم نتوانستند آن‌ها را بازپس بگیرند.^۱

عراقی‌ها دیدگاه‌هایی بر روی ارتفاعات بازی دراز ساخته بودند و ابتدا فقط دیده‌بانی^۲ می‌کردند. از وقتی جاده

۱. ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس، جلد پنجم، نبردهای غرب کشور (۶۱-۵۹)؛ سرهنگ ستاد بازنشسته سید یعقوب حسینی، سرتیپ ۲ بازنشسته محمد جوادی پور؛ سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران؛ تهران، ۱۳۷۳. ص ۲۱۲.

۲. دیدگاهی مشهور به «دیدگاه صدام» هم، روی انتهای ارتفاع ۱۰۲۰ و ۱۱۵۰ احداث شده بود.

شش کیلومتری قلّه (از جاده قصرشیرین به گیلان غرب، به بالای قلّه‌های مرتفع آن) را ساختند، نیروی زیادی هم بر ارتفاعات مستقر کردند. آتشی که از آن جا بر سر رزمندگان می‌ریختند، تلفات زیادی از نیروهای خودی گرفت و پس گرفتن بازی دراز در اولویت فرماندهان شد.

در ۲۰ ماه اشغال بازی دراز، چهار عملیات برای آزادسازی این منطقه از سوی رزمندگان اسلام طرح‌ریزی شد که دو عملیات در سال ۵۹ با نام‌های افشارآباد یا شهید سعید گلاب‌بخش^۱ و عملیات عاشورا و دو عملیات مهم دیگر به نام‌های بازی دراز یک و بازی دراز دو (شهید رجایی و باهنر) در سال ۶۰ بود.

۱. اولین عملیاتی که برای بازپس‌گیری بازی دراز انجام شد، در پادگان ابوذر طراحی و آبان ۱۳۵۹ اجرا شد. در آن عملیات سعید گلاب‌بخش (معروف به محسن چریک) فرمانده دلاور سپاه، شهید شد.

۲ فصل دوم

سال ۱۳۶۰، جنگ جدی‌تر و عملیات‌های بیشتری طرح‌ریزی و اجرا شد. در جبهه جنوب، ستاد عملیات جنوب که در گلف مستقر بود، فعال‌تر از گذشته، امور جنگ را پیگیری می‌کرد. فرماندهان سپاه در خوزستان، هفتگی در ستاد عملیات جنوب شرکت می‌کردند و گزارش می‌دادند و تصمیم‌گیری می‌کردند. در جبهه غرب نیز فرماندهان ارتش و سپاه، هم‌دل‌تر و همراه‌تر بودند و عملیات را با کمک هم طراحی می‌کردند.

اوایل جنگ، خیلی از عملیات‌ها به نتیجه نمی‌رسید. شهید می‌دادیم و این موضوع، انتقاد نیروها را به همراه

داشت. وقتی شهید بهشتی سری به جبهه‌های غرب زد، خیلی از نیروها سؤال‌پیش کردند. او به صحبت نیروها با حوصله گوش داد. تأکید او بر این موضوع بود که: «ما باید بهایی برای کسب تجربه در جنگ بپردازیم و آن بها، چیزی جز خون عزیزان ما نیست. برای ما چاره‌ای جز مقاومت وجود ندارد؛ یا باید بگذاریم دشمن همه جا را بگیرد یا با تمام وجود و با چنگ و دندان جلوی آن‌ها را بگیریم. ما برای دفاع از اسلام به این جا آمده‌ایم و این مشکلات در هر جنگی طبیعی است... من از شما سوال می‌کنم، کدام یک از شما، چه فرماندهان و چه افراد واحدها، دوره جنگ دیده‌اید؟! در چند جنگ شرکت کرده‌اید؟! بالاخره ناچاریم مقاومت کنیم و این تنها راهی است که پیش روی ماست. ما باید به جای انتقاد، سعی کنیم از تجربه‌ها درس بگیریم و در عملیات بعدی، انتقام خون عزیزانمان را بگیریم.»

نیروها کمی آرام شدند و عزم‌شان برای مشارکت و کمک به حل مشکلات و بی‌تجربگی‌ها بیشتر شد.^۱

«تجربه‌های جنگ از دو راه به دست می‌آمد. بخش نظری

۱. وصال، محمدابراهیم شفیعی، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، چاپ

آن با استفاده از کتاب و جزوه‌های نظامی که ارتش دست ما می‌داد و در جلسات آن‌قدر روی آن بحث می‌کردیم تا پخته شود و بخش دوم، تجربه عملی که در گشت‌های شبانه، کمین‌ها و عملیات‌های کوچک به دست آورده بودیم. در گشت‌های شناسایی، هنگام عبور از رودخانه‌ها و دشت‌ها و ناهمواری‌های کوهستانی، جزئیات لازم برای حمله را بررسی می‌کردیم. بُرد مؤثر تجهیزاتمان را آزمایش می‌کردیم تا وقت عملیات دچار مشکل نشویم. علی‌اکبر شیروودی و احمد کشوری، خلبان‌های هوانیروز، خیلی در نزدیکی ارتش و سپاه مؤثر بودند.^۱

قصرشیرین اشغال شده بود و منطقه گیلان‌غرب و سرپل‌ذهاب در خطر بود. آزادسازی ارتفاعات بازی‌دراز، که به این منطقه مشرف بود، مناسب‌ترین هدف برای عقب راندن دشمن تا مرز بود. اما عراق به هیچ‌وجه نمی‌خواست بازی‌دراز را از دست بدهد. اگر رزمندگان می‌توانستند بازی‌دراز را پس بگیرند، قصرشیرین هم آزاد می‌شد و از

۱. ارتفاع سخت؛ جعفر شیرعلی‌نیا، محمدجواد اکبرپور، ناظر محتوا: سردار علی شادمانی، ویراستار: سعید زاهدی، فاتحان، چاپ اول، تهران، بهار ۱۳۹۱. صص ۸۸

طرفی شهر خانقین عراق مورد تهدید قرار می‌گرفت. برای همین، در منطقه کرمانشاه، بازپس‌گیری بازی‌دراز اولین هدفِ حمله نیمه‌گسترده بود.

شهید محسن وزوایی^۱ در این باره گفته است: «ارتفاعات بازی‌دراز شده بود غول. وقتی از تهران حرکت کردیم، همگی عهد و پیمان بستیم تا با تصرفش، آن را به‌عنوان عیدی به امام امت هدیه کنیم. برای همین، همگی دست در دست هم برای شهادت تا پیروزی، جلو آمدیم.»^۲

ارتفاعات صعب‌العبور بازی‌دراز (سه ارتفاع مهم و استراتژیک ۱۰۵۰، ۱۱۰۰ و ۱۱۵۰) با قله‌های بلند و شیب‌های تند و بریدگی‌های ممتدش در منطقه مرزی

۱. اوایل اسفند ۵۹ بود که محسن وزوایی به فرماندهی گردان نهم، منصوب شد و بلافاصله حکم مأموریت به جبهه‌های غرب برایش آمد. فردای همان روز اعزام شدند سرپل‌ذهاب. آن موقع فرمانده آن محور غلامعلی پیچک بود. تا رسیدند، قرار شد ارتفاعات تنگ‌کورک را آزاد کنند. در اردیبهشت سال ۶۰، در منطقه سرپل‌ذهاب جلسه توجیهی برگزار شد که در آن جلسه سردارانی چون غلام‌علی پیچک، علی موحد دانش، محسن وزوایی و... حضور داشتند، طرح نهایی عملیات آزادسازی ارتفاعات استراتژیک بازی‌دراز، در دستور کار قرار گرفت. (پرچمداران خورشید، ص ۵۴)

۲. عقابان بازی‌دراز، گلعلی بابایی، کنگره بزرگداشت سرداران و ۳۶ هزار شهید استان تهران، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶. ص ۲۶.

استان کرمانشاه اهمیت ویژه‌ای داشتند. برای این که این امتیاز مهم را از دشمن گرفته شود، سه ماه نیروهای شناسایی سپاه کار کردند و فرماندهان ارتشی و سپاهی در قرارگاه مقدم غرب، نخستین عملیات نیمه‌گسترده را در این منطقه طراحی کردند.

بازپس‌گیری ارتفاعات بازی‌دراز و قله‌های بلند آن، برای نیروهای پیاده‌ایرانی کار خیلی سختی بود. تنها جاده قابل استفاده که تا روی قله ۱۱۵۰ امتداد داشت، در اختیار عراقی‌ها بود و نیروها مسیری برای حمله به سمت قله نداشتند. شیب دیواره شمال‌غربی و مشرف بر پادگان و شهر هم به حدی تند بود و پر از پرتگاه‌های عمیق، که امکان هر عملیاتی از سوی نیروهای خودی را غیرممکن کرده بود.

شمال‌شرقی این ارتفاعات، دارای صخره‌ها و پرتگاه‌های بسیار بلندی است که نیروهای پیاده، نمی‌توانستند از آن بالا روند. تنها راه ارتباطی، جاده‌ای بود که در جنوب‌شرقی، از دامنه تا نزدیک قله ۱۱۵۰ ادامه داشت و دست عراقی‌ها بود. با این شرایط، دست‌وپای نیروهای ما در بازپس‌گیری این ارتفاعات کاملاً بسته بود و به نظر می‌رسید تنها راه

چاره، پیاده کردن نیرو توسط بالگرد روی ارتفاعات است.^۱ طرح عملیاتی جبهه سرپل ذهاب و گیلان غرب، برای حمله‌ای گسترده به ارتفاعات بازی دراز آماده شد. مقدمات کار از ماه‌ها قبل چیده شده بود. آذوقه (گالن‌های آب و جیره خشک) و مهمات مورد نیاز، در مرحله اول تا پای ارتفاع و در مرحله دوم، یک هفته قبل از شروع عملیات، در غارهای^۲ زیر ارتفاع ۱۰۵۰ و بخش‌های دیگر جاسازی شد تا در وقت معین از آن‌ها استفاده شود.

مراحل شناسایی شروع شد. آن زمان برادر غلامعلی پیچک، فرمانده عملیات غرب بود. «چند روز قبل از عملیات، پیچک با یک جیب استیشن پیش من آمد. به کسی که همراهش بود، اشاره کرد و گفت: «از امروز برادر موحد این جا می‌مانند.»

۱. هوانیروز در غرب، حجت شاه‌محمدی، (دفاع مقدس، خاطرات/۱۵)، نشر اجا. ص ۱۴۹.

۲. زمانی که بازی دراز در اختیار دشمن بود، تعدادی از نیروهای سپاه، از جمله فتحنایی، مسؤول پادگان آموزشی امام حسین (ع) تهران، پنهان از چشم عراقی‌ها، در یکی از این غارها دشمن را زیر نظر می‌گرفتند. آب و غذا را همیشه با قاطر بالا می‌بردند و به هر نفر، مقدار کمی غذا می‌رسید. در عملیات بازی دراز، این غار محل تدارکات شد. با شهادت فتحنایی، غار بی‌نام، غار شهید فتحنایی نام گرفت.

به شوخی گفتم: «می‌خواهند جای ما را بگیرند؟!»
 پیچک گفت: «خیر. ایشان از افرادی نیست که ثابت
 بماند. هر جا عملیات باشد، علیرضا موحددانش آن جاست.
 بنا به تشخیص خودتان، مسئولیت‌ها را تقسیم کنید.»
 وقتی پیچک رفت به علی گفتم: «اگر ممکن است، شما
 مسؤول محور شوید و من معاون‌تان باشم.»
 قبول نکرد و گفت: «چون شما هفت هشت ماهی است
 که در این منطقه هستید و اشراف کامل به این‌جا دارید،
 بهتر است شما مسؤول محور باشید و من به شما کمک
 کنم.»
 گفتم: «پس در این صورت، شما معاون عملیاتی من
 باشید.»

علی لبخندی زد و گفت: «توکل به خدا.»
 توکل به خدا، تکیه‌کلام علی بود.^۱
 «طرح بازی دراز که در دستور کار قرار گرفت، تعدادی از
 فرماندهان سپاه به کرمانشاه رفتند تا از ارتش برای رساندن

۱. من و علی و جنگ: زندگینامه سردار شهید علیرضا موحددانش؛ سهیلا علوی‌زاده؛
 انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲. صص ۷۰ و
 ۷۱.

امکانات و پشتیبانی عملیات، کمک بخواهند. علی اکبر شیرودی را هم که آن موقع فرمانده هوانیروز بود، دیدیم. خیلی صمیمی برخورد کرد و قول هر گونه همکاری را داد و گفت: «شما سعی کنید از سنگرهای عراقی برایم عکس بیاورید، من آب، غذا و هر چیزی که لازم باشد، به شما می‌رسانم.»

علی موحد دانش هم در مقابل گفت: «عکس‌هایی برایتان بیاورم که کیف کنید.»

همین‌طور هم شد.^۱

مسئولیت شناسایی با علی موحد دانش بود. عکاسی را همراه خود برای شناسایی برد و با چهل‌وهشت ساعت پیاده‌روی، بدون آن‌که چیزی بخورد و یا استراحتی بکند، کیلومترها راه را در بارندگی شدید طی کرد. او توانست منطقه را دور بزند و از مقابل سنگرهای عراقی بیرون بیاید. علی درست از دهنه سنگرهای دشمن، عکس‌هایی آورد که مایه تعجب و تحسین شیرودی و دیگران شد.

این شناسایی‌ها که هر شب و بدون وقفه انجام می‌گرفت،

۱. من و علی و جنگ، صص ۶۶ و ۶۷.

حدود بیست روز طول کشید. در این مدت، تمام منطقه عملیاتی شناسایی شد.

هدف‌های اصلی که برای این عملیات در نظر گرفته شده بود، بلندی‌های ۱۰۲۰، ۱۰۵۰، ۱۱۰۰ و ۱۱۵۰ - که بلندترین قله‌های این ارتفاعات بودند - بود. طول منطقه حمله حدود هشت کیلومتر بود و عرض آن چهار کیلومتر. یعنی وسعت منطقه نبرد، چیزی حدود ۳۰ کیلومترمربع در منطقه‌ای کوهستانی و صعب‌العبور بود.

۲۸ فروردین ۱۳۶۰ آخرین جلسه هماهنگی فرماندهان عملیات برگزار شد. زمین عملیات به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم می‌شد. هدف نهایی در قسمت شمالی، ارتفاعات ۱۱۰۰ و ۱۱۵۰ شدند و در قسمت جنوبی، قله‌های ۱۱۰۰ و ۱۰۵۰ و قله‌های جنوب‌شرقی آن که ارتفاع‌شان حدود ۷۰۰ متر بود. قله ۱۱۵۰ در بخش شمالی، که بلندترین قله منطقه بود و تصرفش، مهم‌ترین هدف عملیات، شد هدف اصلی.

در آخرین طرح، بنا شد حمله‌ای فرعی در شمال سرپل‌ذهاب هم اجرا شود. دشمن متوجه تغییرات در این

جبهه شد و دو روز مانده به عملیات، آتش زیادی روی شمال سرپل‌ذهاب ریخت و بعد به نیروهای مدافع آن‌جا حمله کرد، اما راهی از پیش نبرد.

نیروهای عملیات عبارت بودند از گردان ۹ نیروهای سپاه، یک گروهان تکاور داوطلب، گروه ضربت کلهر که نیروهایش از عشایر منطقه بودند، گروهی از نیروهای ژاندارمری منطقه، یک تیم ویژه از تیپ ۲۳ هوابرد و یک تیم هوانیروز،^۱ تیپ شاهین به فرماندهی سرهنگ بدری، گروه چریکی شهید چمران به فرماندهی سروان ادیبان، نیروهای مردمی و عشایر منطقه.

هدف اصلی عملیات، آزاد کردن ارتفاعات بازی‌دراز بود؛ پس حمله اصلی در قسمت جنوبی منطقه نبرد اجرا می‌شد. اما برای این‌که فشار حمله دشمن و امکاناتش در این منطقه جنوبی کمتر شود، تلاش‌هایی فرعی هم در جناح غربی و شمالی شد.

نیروهای سپاه و ارتش به سبک خاصی ادغام شده بودند؛ از رده‌های بالای فرماندهی گرفته تا دسته‌ها. این‌طور

۱. ارتفاع سخت، ص ۹۰.

بود که اگر فرمانده، سپاهی بود، معاون او از ارتش انتخاب می‌شد و بالعکس. فرماندهی کل عملیات با برادر پیچک بود و قائم‌مقام او سرهنگ بدری، فرمانده تیپ سرپل ذهاب. یک هفته قبل از عملیات، نیروها را کنار هم قرار دادند تا با روحیات هم آشنا شوند و بهتر بتوانند با هم کار کنند.

لحظه به لحظه زمان عملیات نزدیک می‌شد. با هوانیروز و نیروی هوایی هماهنگی‌های لازم شده بود: «هوانیروز در این عملیات سه مسؤولیت اصلی داشت: انهدام سنگرهای اجتماعی، تانک‌ها و سایر ادوات زرهی دشمن؛ رساندن آب و مواد غذایی در طول عملیات به نیروهای عمل کننده و حمل و تخلیه سریع مجروحین و شهدا از صحنه نبرد.

روی نقشه، محل دقیق استقرار توپخانه و ادوات زرهی دشمن در پشت چم‌امام‌حسن و قصرشیرین مشخص شده بود که یک نسخه از آن به هوانیروز و نسخه دیگر به نیروهای هوایی داده شد.»^۱

همه برای عملیات آماده شده بودند. نوروزی، پیرمرد ۷۵ ساله تدارکات، کسی را جایگزین خود کرد و لباس رزم

۱. وصال، ص ۵۲.

پوشید. فرمانده مخالف بود و کارشان به بحث کشید. پیرمرد می‌گفت: «۷۵ سال از خدا عمر گرفته‌ام و مدت‌هاست منتظر چنین روزی هستم.»

اصرارش تمامی نداشت. محسن وزوایی، فرمانده را به کناری کشید و گفت: «این بنده خدا شهید می‌شود. چرا مانع می‌شوی؟!»

و فرمانده موافقت کرد.^۱

باقی رزمنده‌ها هم بزم قبلِ عملیات را برپا کرده بودند؛ بزم توسل، دعا و حلالیت‌طلبیدن.

۱. وصال، صص ۵۰ و ۵۱.

۳ فصل سوم

قرار بود عملیات پیش از اذان صبح از محور بازی دراز، با شلیک گلوله کلت منوری که از نزدیک سنگرهای عراقی شلیک می‌شد، آغاز شود. قبل از عملیات، با دفتر امام (ره) تماس گرفته شد و تقاضای استخاره کردند. پاسخ این بود که اگر مقدمات و زمینه کار فراهم شده است، نیاز به استخاره نیست. اصرار آن‌قدر ادامه پیدا کرد تا حضرت امام (ره) استخاره کردند. این آیه آمد: ما رمیت اذا رمیت و لکن الله رمی... حضرت امام (ره) فرمودند: بهتر از این نمی‌شود. سپیده صبح دوم اردیبهشت ۱۳۶۰ زده بود که نیروها پیشروی به سمت نقطه‌های رهایی را آغاز کردند. قرار بود

علی موحد دانش ارتفاع ۱۱۰۰ گچی را آزاد کند. محسن وزوایی هم بعد از تصرف ارتفاع ۱۰۵۰، به سمت چپ محور پیچد و ارتفاعات مشرف بر کاسه کبود و چم امام حسن را تصرف کند.

بالگردهای هوانیروز ساعت ۶ صبح، بعد از روشن شدن هوا، وارد منطقه شدند. توپخانه ارتش قبل از آنها کارش را شروع کرده بود. عراقی‌ها هم دفاع می‌کردند و جواب گلوله‌ها را می‌دادند. در این مرحله از عملیات، بیشتر از ۲۰ تانک مورد هدف قرار گرفت. عراقی‌ها یکی یکی مواضع خود را تخلیه می‌کردند و نیروهای خودی جایگزین آنها می‌شدند. هنگام درگیری، وقتی بالگردهای هوانیروز بالای سر نیروهای خودی می‌رسیدند، چهره نیروها شاد می‌شد. صدای ملخ بالگردها، روحیه جنگاوری نیروها را تقویت می‌کرد.

در پایان روز اول، نیروهای خودی موفق بودند، اما به قله‌های بلند منطقه نرسیدند. پیشروی تنها با ایثار رزمنده‌هایش میسر شده بود. نوروزی، پیرمرد ۷۵ ساله

تدارکات، در همان نیم ساعت اول عملیات شهید شد.^۱ اما نیروهای حسین ادبیان که در ساعت‌های اول عملیات، وسط درگیری در ارتفاع ۱۱۰۰ و ۱۱۵۰ هلی‌برن شده بودند، به محاصره درآمدند.

ستوان یکم علی قاسمی، از نیروهای ادبیان تعریف می‌کند: «گردان تکاوران، که سرگرد علی همتی فرمانده‌شان و زیر نظر دکتر چمران بودند، در کرمانشاه تشکیل شده بود که من هم یکی از افرادش بودم. چند روز قبل از عملیات بازی‌دراز، ۵۳ نفر از گردان انتخاب شدیم و به پادگان ابوذر در سرپل‌ذهاب رفتیم. سه روز طول کشید تا آماده عملیات شدیم. در این مدت سروان ادبیان، معاون فرمانده گردان، آموزش‌ها و تذکرات لازم حین انجام عملیات را به ما داد.

روز اول اردیبهشت ۱۳۶۰، آماده اجرای عملیات شدیم. پنج فروند بالگرد ترابری ۲۱۴ هوانیروز آماده بودند که ما را روی ارتفاعات بازی‌دراز پیاده کنند. از بالا که به پایین نگاه می‌کردم، ترس همه وجودم را می‌گرفت. دیوارهای بلند و صخره‌های بزرگ، هیچ راه عبوری برای نیروهای پیاده و

رسیدن به قله نگذاشته بود. شیب به حدی تند بود که حتی حس کردم بالگرد هم رمق بالا رفتن را ندارد.

بالگرد ما اولین بالگرد از گروه سوم بود که نزدیک قله ۱۱۰۰، روی زمین نشست. نیروهای عراقی سعی می کردند ما را محاصره کنند و توپخانه شان مدام روی سرمان آتش می ریخت. از قله ۱۱۵۰ کاملاً بر ما تسلط داشتند. نیروهای ما قله های ۸۵۰ و ۱۰۵۰ را گرفته بودند و تلاش می کردند قله ۱۱۵۰ را هم محاصره کنند.

عراقی ها جاده ای داشتند که از آن به راحتی کمک به آنها می رسید و این مسأله، کار ما را مشکل تر کرده بود.

بالگرد دوم که روی قله رسید، قبل از فرود بارهایش را تخلیه کرد. نیروهایش داشتند پایین می آمدند که موشکی به بالگرد خورد و منفجر شد. بالگرد با سرنشینانش سقوط کرد. احمد شریف رازی در حال پایین آمدن بود که موقع انفجار، تنها سرش را دیدم که ملخ بالگرد آن را قطع کرد و نزدیک من انداخت. گرد و خاک و دود که خوابید، پیکر بی جانش را هم دیدم. عزیزعلی چراغی هم با بالگرد و مهمات داخل آن، تکه پاره شد و سوخت.

از یک سو، شهادت این دو عزیز روحیه ما را درهم شکست و از سوی دیگر، مهماتی که برای درگیری به آن نیاز داشتیم، از بین رفت.

عراقی‌ها همه حجم آتش سلاح‌هایشان را روی ما می‌ریختند. کاری از دست‌مان بر نمی‌آمد. در میدانی از مین، سیم‌های خاردار و پرتگاه‌های وحشتناک، محاصره شده بودیم. مهمات هم به مقدار کافی نداشتیم تا مقابل‌شان بایستیم. شاید اسلحه و مهمات به‌جا مانده از عراقی‌ها کمک‌مان می‌کرد، اما آن‌قدری نبودند که بتوانیم طولانی دفاع کنیم، تا چه رسد به این که حالت تهاجم به خود بگیریم. امیدوار بودیم نیروهای تازه‌نفس از راه برسند و سعی کردیم تا رسیدن نیرو و مهمات، با مقاومت شدید، آن‌چه را که به‌دست‌آورده بودیم، حفظ کنیم.

گاه حضور بالگردهای کبری دقایقی باعث تقویت روحیه ما می‌شد، اما کسی نمی‌دانست در چه وضعیتی گیر افتاده‌ایم. تماس‌های رادیویی برای اعزام نیرو و مهمات هم به جایی نرسید و با حضور کلاه‌قرمزهای عراقی که با شلوارک‌های کوتاه، سنگر به سنگر پیش می‌آمدند، دور

جدید حملات آغاز شد. شدت آتش آن‌ها به حدی زیاد بود که نمی‌توانستیم برای دفاع، از زیر صخره‌ها بیرون بیاییم. از شانس بد، در سنگ‌هایی که عراقی‌ها برای خودشان ساخته بودند و به اشغال ما درآمده بود، رو به آتش عراقی‌ها باز می‌شد. بنابر این، تعدادی هم به این صورت درون سنگ‌ها گرفتار شده بودند و نمی‌توانستند بیرون بیایند.

پیام‌های سروان ادبیان، روحیه‌ها را تقویت می‌کرد، اما این حالت بسیار کوتاه بود. گاه صدایش را به وضوح می‌شنیدم که فریاد می‌کشید: «ایستادگی کنید... باید این سنگ‌ها حفظ شوند.»

شجاعت بی‌نظیری داشت. از هر راهی که برایش امکان داشت، برای هدایت و نظارت نیروهای باقی‌مانده تلاش می‌کرد. دست‌آخر، وقتی دید راهی برای نجات از مهلکه وجود ندارد، آرپی‌جی را به دست گرفت و از زیر صخره بیرون آمد.

تا چند لحظه، صدایش را می‌شنیدم. به زبان عربی، از عراقی‌ها می‌خواست خودشان را تسلیم کنند. تعدادی به سمت‌مان آمدند، اما کلاه‌قرمزهای عراقی، آن‌ها را به رگبار گلوله بستند.

زمانی نگذشت که با فریاد بلند سروان نانکلی، خبر شهادت سروان ادبیان میان بچه‌ها پیچید. چند لحظه بعد هم، خبر آوردند که بهروز امیریان از ناحیه شکم به شدت زخمی شده و بچه‌ها او را زیر صخره‌ای کشیده‌اند.

حالا دیگر با از دست دادن فرماندهان مان، بی‌هدف شده و تنها دنبال راهی برای فرار از مهلکه بودیم. غروب آفتاب نزدیک بود که زمین شروع به لرزیدن کرد. عراقی‌ها با تمام توان اقدام به پاتک کردند. تمام قله زیر آتش بود. مهماتی نداشتیم. اطمینان هم داشتیم که به‌خاطر وجود صخره‌ها و پرتگاه‌های عمیق، سالم و یا زنده به پایین ارتفاعات نخواهیم رسید. در آن شرایط سخت، تنها راه چاره، عقب‌نشینی بود. مناطق مین‌گذاری شده را نمی‌شناختیم و با زخمی‌ها هم نمی‌توانستیم پایین بیاییم. فکرم اصلاً کار نمی‌کرد. مگر چقدر می‌توانستیم دوام بیاورم؟! از هر طرف، مصیبتی وارد می‌شد. سر شهید شریف‌رازی، در حالی که لبخند به لب داشت، روبه‌رویم افتاده بود. سروان ادبیان، تنها نقطه امیدواری‌ام را نیز از دست داده بودم. حالا هم نیمی از پیکر دوست دیگری مقابلم افتاده بود. دشمن سرخوش از به

شهادت رساندن فرمانده‌مان، شدیدتر از قبل منطقه را هدف گلوله‌های آتشین خود قرار داد. به جز تعداد محدودی که ۱۷ - ۱۸ نفر بیشتر نبودیم، بقیه شهید شدند.^۱

مرتضی زنگنه‌وندی می‌گوید: «ادبیان هر لحظه توی یک سنگر بود و به بچه‌ها روحیه می‌داد. یک لحظه چشمش به سپه‌نیا افتاد و فریاد زد: «سپه‌نیا تیر خورد»

به سمتش رفت. هنوز به او نرسیده بود که من دیدم ادبیان کمی دولا شد و سرش را دزدید. فکر کردم تیر از بالای سرش رد شده، اما هر چه نگاه کردم، دیدم بلند نمی‌شود. سینه‌خیز رفتم سراغش. دیدم روی زمین افتاده و از سر و گلویش خون فُوران می‌کند. چشم‌هایش را بسته بود. با زحمت او را به یکی از سنگرها رساندم. سرش را میان دست‌هایم گرفتم و روی پاهایم گذاشتم. شهید شده بود...»^۲

پیکر شهید حسین ادبیان،^۳ به‌خاطر شدت درگیری به

۱. بروشور بازی دراز.

۲. بی‌فلسفه می‌گویم...؛ شرح حال شهید امیر سرلشکر حسین ادبیان، فروغ رمضانی، سوره سبز، چاپ اول، تهران، ۱۳۹۰. ص ۱۴۲.

۳. حسین ادبیان از اهالی کرمانشاه بود. شایستگی‌هایش در عملیات مختلف در

عقب برنگشت و در سال‌های بعد و تاکنون نیز پیدا نشده است. مادر شهید حسین ادبیان می‌گوید: «ما نمی‌دانستیم چه بر سر بچه‌مان آمده، شهید شده؟! اسیر شده؟! حتی یک پلاک هم به ما ندادند. فقط می‌دانیم که با گردانش در عملیات بازی دراز شرکت کرد و دیگر برنگشت.

می‌دانم بچه‌ام شهید شده، چند روز بعد فهمیدیم؛ اما چیزی از او به ما ندادند. پدرش خیلی تلاش کرد. بازی دراز را دو سال بعد شخم زدند، اما هیچ چیز از بچه من پیدا نشد. حسین من هیچ‌وقت برای خودش زندگی نکرد، از کودکی تا جوانی... یا کمک من و پدرش بود، یا در مبارزات زیرزمینی در رژیم شاه، یا توی جبهه‌ها. ایشان یک ریال حق عملیات و منطقه جنگی نگرفته بود و اعتقاد داشت

کردستان، فرماندهانش را بر آن داشت تا او را به گردان تکاور مالک‌اشتر لشکر ۸۱ کرمانشاه منتقل کنند. تنها دو روز پس از شروع جنگ تحمیلی، به همراه سرلشکر شهید حسین شهرام‌فر و سرلشکر شهید علیداد همتی به یک درجه تشویقی نائل گردیدند. حسین ادبیان را به دلیل شهادت و رشادت فراوان، در اسفند ۵۹ به عنوان فرمانده گردان تکاور مالک‌اشتر معرفی کردند. به روایت هم‌زمانش، از این‌که قسمتی از خاک کشورمان در اشغال دشمن بود، آرام و قرار نداشت. بسیار کم به مرخصی می‌رفت و درصدد بود که بتواند ارتفاعات بازی دراز را از دشمن پس بگیرند.

که باید به دولت کمک کرد. به ایشان پست‌هایی از قبیل فرمانداری و... پیشنهاد شده بود، ولی نپذیرفت و می‌گفت: «تا این خائن‌ها را از خاکم بیرون نکنم، از منطقه جنگی برنخواهم گشت و ازدواج هم نخواهم کرد.»^۱

او از جمله فرماندهانی بود که به لحاظ داشتن خصوصیات ویژه اخلاقی، بر قلب زبردستانش حکومت می‌کرد.^۲

■ محمدابراهیم شفیعی درباره عملیات چنین می‌گوید:

«عملیات باید از سه محور صورت می‌گرفت. وقتی عملیات شروع شد، در همان لحظات اولیه ما زمین گیر شدیم. واحدی را فرستاده بودند تا از پشت، جاده مواصلاتی عراق

۱. مقام معظم رهبری که آن‌زمان امام جمعه تهران بودند، در خطبه نماز، شهادت ایشان را تبریک و تسلیت گفتند. همین‌طور آقای هاشمی رفسنجانی در نطق پیش از دستور مجلس، شهادت ایشان را تبریک و تسلیت گفتند. استاندار وقت کرمانشاه، آقای زارعی، بعد از شهادت ایشان یک روز عزای عمومی در کرمانشاه اعلام کرد. در اخبار سراسری، روز چهارشنبه ۶۰/۲/۴ که ابتدا اخبار جنگ طی اطلاعیه‌ای از سوی ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی منتشر می‌شد، شهادت ایشان را اعلام داشتند. (کتاب بی‌فلسفه می‌گویم...، ص ۷۶)

۲. بروشور بازی دراز.

را ببندد. خبر دادند آن واحد، در میدان مین، زمین گیر شده است. واحد دیگری قرار بود از سمتی دیگر، نیروی دشمن را شکار کند. آن‌ها هم اعلام کردند که آرایش ادوات زرهی دشمن به گونه‌ای است که در بُرد سلاح‌های ما قرار ندارد. واحد سومی هم داشتم که می‌بایست قله ۱۱۰۰ صخره‌ای بازی‌دراز را تصرف می‌کرد. آن‌ها هم نزدیک صخره‌ای بلند متوقف شدند.^۱

در محور ۱۱۵۰، گردان ۱۴۴ ارتش با تکاورانش همراه با محسن حاج‌بابا باید در جبهه سرآب گرم عمل می‌کردند که محور عملیاتی‌شان لو رفت.

در محور ۷۵۰ که در نهایت به محور ۱۰۵۰ می‌پیوست، علی موحد دانش و محسن وزوایی بودند. کار آن‌ها نیز به بن‌بست کشیده شد. به این معنی که وقتی محسن وزوایی می‌خواست از معبری عبور کند، با یک میدان وسیع مین برخورد کرد. علی موحد دانش هم به صخره‌ای برخورد بود که به هیچ طریق، امکان پیشروی وجود نداشت. «علی موحد و وزوایی برگشتند. با هم صحبت می‌کردیم که چه باید بکنیم و دنبال راه چاره‌ای می‌گشتیم. پیچک با بیسیم

۱. وصال، ص ۵۴.

تماس گرفت و پرسید: «چقدر در جریان امور هستید؟!»
گفتم: «این قدر که می‌دانم، تمام واحدها زمین‌گیر شده‌اند.»

گفت: «حالا یک خبر نگران‌کننده دیگر هم من به شما بدهم، بعد تصمیم‌تان را بگیرید... یک واحد بزرگ به فرماندهی سروان ادبیان که پشت دشمن هلی‌برن شده بودند، آن‌ها هم زمین‌گیر شده‌اند. حال با این وضعیت، اگر می‌توانید بسم‌الله بگویید و جلو بروید، اگر نمی‌توانید، تا هوا کاملاً روشن نشده، از تاریکی استفاده کنید و سریع به عقب برگردید.»

لحظه‌ای سکوت حاکم شد. به علی موحد و محسن وزوایی نگاه کردم. بالاخره علی سکوت را شکست. با لبخند گفت: «توکل به خدا. بسم‌الله می‌گوییم و راه می‌افتیم. خودش درست می‌کند...»

وزوایی هم در تأیید حرف علی، سرش را تکان داد. من، روی بیسیم گفتم: «بسم‌الله... ما رفتیم. شما هم دعا کنید.»
پیچک خیلی خوشحال شد.^۱

۱. من و علی و جنگ، صص ۷۲ و ۷۳.

ع فصل چهارم

روز دوم عملیات، نوبت ضدحمله عراقی‌ها بود... روز سختی بود. قرار بود بعد از این که رزمندگان در قسمت شمالی پیشروی کردند، تعدادی نیرو روی بازی دراز هلی‌برن شوند که آن‌ها هم سمت قله‌های ۱۱۰۰ و ۱۱۵۰ پیشروی کنند، اما شدت آتش به قدری بود که این کار ممکن نشد و نیروها را در شرق قراویز پیاده کردند. نتوانستند کاری از پیش ببرند، تعدادی از آن‌ها شهید شدند و مجبور شدند عقب‌نشینی کنند.^۱

شرایط برای رزمندگان سخت شد. در برابر دشمن

۱. ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس، ص ۲۱۲.

مقاومت می‌کردند و همزمان به فکر پیشروی هم بودند. صخره‌های بازی‌دراز پناه خوبی برای بمباران و آتش‌بارهای عراقی بود و تلفات را کم می‌کرد. نبرد شگفت‌انگیز بالگردهای ایرانی، به‌ویژه پروازهای شیرودی، توان رزمندگان را چند برابر می‌کرد.

شیرودی لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. مرتب برای تسلیح بالگرد به پادگان ابوذر می‌رفت و برمی‌گشت. تعدادی از تانک‌های عراقی، با هدف‌گیری دقیق او مورد اصابت قرار گرفته و در حال سوختن بودند. او از میان تپه‌ها و دره‌های بزرگ عبور می‌کرد و زیر آتش سنگین دشمن، با راکت آن‌ها را هدف قرار می‌داد. بعضی وقت‌ها، زمانی که مشغول هدف‌گیری بود، هواپیماهای عراقی از راه می‌رسیدند و او مجبور می‌شد مدتی به‌طور ساکن در یک نقطه بماند. هر لحظه احتمال داشت نیروهای دشمن او را بزنند، ولی او با شجاعت تمام صبر می‌کرد.

شیرودی به دوستانش می‌گفت: «شما برای اولین بار است که در تاریخ جنگ می‌بینید، خلبانانی با نیروی ایمان، با بالگرد این‌گونه جنگ می‌کنند. چیزی که باید توجه داشت

این است که در جنگ، جهاد کنندگان مسلمان، کارهایی را انجام می‌دهند و فداکاری‌هایی می‌کنند که هیچ‌گاه نظیرش در جایی و زمانی دیده نشده است. این مکتب اسلام است که می‌تواند چنین افرادی را بپروراند.^۱

در آن سو، نیروهای پیاده همچنان تلاش می‌کردند تا به قله‌های بازی‌دراز دست پیدا کنند. از زمین و آسمان خمپاره می‌بارید. «همین که می‌خواستیم به طرف جلو پیشروی کنیم، خمپاره دیگری می‌آمد. یا منور می‌زدند و فضای کوهستان مثل روز روشن می‌شد و سریع خودمان را روی زمین می‌انداختیم. صدای خمپاره‌هایی که اطرافمان می‌خورد، انگار گوش‌مان را کرده بود.

صدای خمپاره آمد و یکی از بچه‌ها، سریع خودش را روی یکی دیگر از رزمنده‌ها انداخت و هر دو روی تخته‌سنگ‌ها غلتیدند. من هم سریع خودم را پشت صخره‌ای انداختم. خمپاره که منفجر شد، سه نفر از برادرها تکه‌تکه شدند... سرم را که بالا گرفتم، ساعدِ غرقِ خونی را دیدم که در

۱. داستان‌هایی از جبهه؛ شهید شیروودی (عقاب جبهه‌های غرب در جنگ تحمیلی با عراق)، علی کاظمی، نشر جبهه، قم، ۶۱، صص ۱۷ و ۱۸.

فاصله یک متریام افتاده بود. خونِ لخته‌لخته از محل بریدگی جاری بود و مثل شیاری به اطراف پاشیده می‌شد. اجساد خونین و قطعه‌قطعه شده برادران رزمنده‌ام، روی زمین افتاده بود. خیلی‌هایشان شانزده هفده‌ساله بودند...^۱

زمین بازی‌دراز پر بود از میدان‌های مین. «داشتیم پیشروی می‌کردیم که یکی از برادرها، که چند متر با من فاصله داشت، با صدای مهیبی، مثل فنر از جا کنده شد و چند متر به آسمان پرتاب شد؛ دست و پای قطع شده‌اش به گوشه و کناری افتادند و تنه‌اش هم میان تاریکی ناپدید شد. مسؤول‌مان که این صحنه را دید، فریاد زد: برادرها مواظب باشید... این‌ها همه‌جا را مین‌گذاری کرده‌اند!»^۲

نیروها سعی می‌کردند راهی به سوی قله‌ها پیدا کنند: «در مسیر صعود سمت ارتفاع ۷۵۰، که ارتفاع ۱۰۵۰ بعد از آن قرار داشت، معبر و گذرگاهی وجود داشت که تنها راه عبور و حرکت محسوب می‌شد. این همان صخره‌ای بود که علی موحد به‌خاطر آن زمین‌گیر شده بود. صخره‌ای نیز با

۱. قهرمانان (جلد ۲)، محمد تهرانی، نشر سبحان، تهران، ۶۰، ص ۴.

۲. قهرمانان، ص ۸.

ارتفاع بسیار بلندی، مشرف بر این معبر قرار داشت. دشمن روی صخره موضع گرفته بود و با پرتاب پی‌درپی نارنجک، جلوی حرکت نیروهای ما را سد می‌کرد.

چند تا از بچه‌ها زخمی شدند. آجرلو، فرمانده اولین گردان عمل‌کننده، بر اثر انفجار نارنجک طوری زخمی شد که همه خیال کردیم شهید شده است و او را به پشت جبهه انتقال دادیم. علی که طاقتش تمام شده بود، برای باز کردن معبر وارد عمل شد. از بچه‌ها پرسید: «کسی تو کوله‌اش طناب دارد؟»

طناب جزو لوازم مورد نیازمان نبود... بچه‌ها مایوسانه شروع به گشتن کوله‌پشتی‌های خود کردند. ناگهان یکی از بچه‌ها، با کمال تعجب، طنابی را از درون کوله‌پشتی‌اش بیرون کشید. علی طناب را گرفت و با یک حرکت سریع، آن را به بالای صخره پرتاب کرد. سپس خود را از طناب بالا کشید و به قلّه صخره بلند رسید. حرکتش را چنان ماهرانه و با سرعت انجام داد که دشمن متوجه حضورش نشد.

بالای صخره، با عراقی‌ها درگیر شد و در زمان کوتاهی توانست چند نفر از نیروهای دشمن را از پا درآورد و

صخره را تصرف کند. سپس به ما علامت داد که پرتاب نارنجک‌ها متوقف شده و می‌توانیم بالا برویم. ما که از مهارت و شجاعتش مات مانده بودیم، به خود آمدید و با قلاب‌گرفتن، توانستیم یکی پس از دیگری از صخره بالا برویم و به پیشروی ادامه دهیم.^۱

محمدابراهیم شفیعی می‌گوید: «جلوتر که رفتم، دو نفر دیگر از بچه‌ها زخمی شدند. تعدادمان کم بود و هر نفر از جمع جدا می‌شد، دست و دل‌مان می‌لرزید. در همان لحظه، وزوایی کنار علی موحد رسید. موحد نزدیک تخته‌سنگ بزرگی ایستاده بود. ارتفاع تخته‌سنگ تا گردن یک آدم معمولی بود. یک‌دفعه دو تیر به وزوایی اصابت کرد. یکی از تیرها به زیر چانه‌ی وزوایی خورد و همان‌جا ماند. دومی توی گلویش خورد و خون بیرون زد. یکی از بچه‌ها شالش را به گردن وزوایی بست. موحد که نگران وضعیت او شده بود، گفت: «تو برو پایین!»

منظورش این بود که وزوایی برود بیمارستان پادگان. وزوایی قبول نکرد. پایین آمدن هم بسیار مشکل بود.

۱. من و علی و جنگ، صص ۷۴ و ۷۵.

امکانات برای تخلیه مجروح نداشتیم. بالگرد، آمبولانس یا حتی برانکاردر، هیچی نبود. همه امکانات یک گردان، ماشین آهوی درب و داغونی بود که یک شرکت در اختیار ما گذاشته بود. اگر یکی مریض یا مجروح می‌شد، باید خودش ساعت‌ها با پای پیاده عقب می‌آمد. بعد کم‌کم یک توپوتا در اختیارمان گذاشتند.

موحد دانش به وزوایی گفت: «می‌گویم برو پایین! اگه تو حرف من را گوش نکنی، از بقیه بچه‌ها چه انتظاری باید داشت؟!»

وزوایی قبول نکرد. علی که فکر می‌کرد تیر به جای حساس خورده و ممکن است برای وزوایی خطرناک باشد، دوباره اصرار کرد؛ اما وزوایی نپذیرفت.

در این مدت، موحد و وزوایی با هم خیلی دوست و صمیمی شده بودند. وزوایی نمی‌خواست موحد را تنها بگذارد و موحد نمی‌خواست وزوایی از دست برود. وقتی این بار هم قبول نکرد که پایین برود، موحد دیگر چیزی نگفت. اجازه داد او همان جا زیر تخته‌سنگ بماند؛ اما خیلی نگران‌ش بود و هر لحظه احوالش را می‌پرسید.

جلوتر که رفتیم و توانستیم ارتفاع ۱۰۵۰ را بگیریم، وزوایی هم آمد و به ما پیوست. حالش خوب بود و به نظر نمی‌آمد جراحی مهمی برداشته باشد.

بعد از تیر خوردن وزوایی، نیروها باز هم به پیشروی‌شان ادامه دادند. ارتش بعثی عراق که از بقیه محورها خیالش راحت شده بود، تمام نیروهایش را به سمت محور ۱۰۵۰ آورد. در فاصله یک شبی که از عملیات می‌گذشت، دشمن هر دو ساعت یک بار برای تصرف ارتفاعات پاتک کرده بود. آن‌ها با استفاده از سپاه سوم‌شان، حدود بیست‌ودو پاتک انجام دادند و نیروها با رشادت جلوی آن‌ها را گرفتند.^۱

منطقه پاکسازی نشده بود و رزمندگان در خطر بودند. باید فوری دست‌به‌کار می‌شدند و برای گرفتن ارتفاع ۱۰۵۰ که مشرف به ۷۵۰ بود، اقدام می‌کردند. انگیزه آن‌قدر قوی بود که به خستگی و گرسنگی و تشنگی فکر نمی‌کردند و به پیشروی ادامه دادند.

شهید محسن وزوایی می‌گوید: «راه افتادیم طرف قله ۱۰۵۰. یک گروه جلودار بالا کشید و چند شهید و مجروح

۱. من و علی و جنگ، صص ۷۹ و ۸۰.

داد. در پی آن، ما بالا رفتیم. تک‌تیرانداز عراقی نشسته بود و بچه‌ها را می‌زد. به من هم شلیک کرد که گردنم مجروح شد و چند نفر دیگر هم شهید شدند. با دیدن این خون‌ها، بچه‌ها مصمم‌تر شدند.^۱

نیروهای رزمنده در زمان کوتاهی ارتفاع ۱۰۵۰ بازی‌دراز را گرفتند و توانستند بر نیروهای دشمن در کاسه‌کبود و چم‌امام‌حسن مسلط شوند.

■ ساعت تقریباً پنج صبح بود. هوا داشت روشن می‌شد. علی موحد برای سرکشی به نیروها رفت. این کاری بود که همیشه بعد از اتمام هر مرحله از عملیات انجام می‌داد. سنگر به سنگر می‌رفت و احوال تک‌تک نیروها را می‌پرسید. به آخرین سنگر که رسید، اسلحه‌اش را زمین گذاشت. بعد از خوش‌وبش با بچه‌ها، متوجه شد به اندازه پانزده قدم آن طرف‌تر هم سنگر دیگری هست.

به طرف سنگر رفت تا از بچه‌های آن‌جا هم حالی بپرسد. نزدیک‌تر که شد، لوله تیربارشان را دید که رو به آسمان و

۱. عقابان بازی‌دراز، صص ۲۶ و ۲۷.

از سنگر بیرون است. قنذاق تیربار روی زمین قرار داشت. بالای سنگر که رسید، دید سه نفر نشسته‌اند. دو تا از آن‌ها پشت به موحد داشتند و سومی رویش به او بود. هر سه نفر سرهایشان پایین بود و کلاه مشکی‌رنگ به سر داشتند. روز قبل، بچه‌ها از این کارها زیاد کرده بودند. کلاه‌های عراقی را روی سرشان می‌گذاشتند. موحد خیال کرد از نیروهای خودی هستند. با خنده پرسید: «خب بچه‌ها... شما چطورید؟!»

آن دو تا که پشت‌شان به موحد بود، برگشتند عقب. آن یکی هم که سرش پایین بود، سرش را بالا گرفت. هر سه با هم عربی حرف زدند...

آن‌ها دشمن بودند که تا ده متری آمده بودند و در تمام سنگرهای دو طرف مستقر شده بودند. موحد چند ثانیه خشکش زد. بعد به خود آمد و متوجه شد که اسلحه ندارد. به امید آن که نارنجکی بیابد، جیب‌هایش را جست‌وجو کرد، اما چیزی پیدا نکرد.

در همین حین، یکی از عراقی‌ها بلند شد و تیربار را سمت او چرخاند. لوله تیربار درست روی شکم موحد قرار

گرفت. آن چنان ثانیه‌ها به سرعت سپری می‌شدند که فرصت نکرد کاری انجام دهد. قبل از آن که دست دشمن روی ماشه تیربار برود، خودش را روی شیب آن طرف سنگر پرتاب کرد و سمت پایین غلت خورد. بعدها با خنده می‌گفت: «دیدم الانه که حاجی آبکش بشود! برای همین خودم را پرت کردم...»

آن قدر غلت خورد تا به تپه‌ای رسید و همان جا متوقف شد. عراقی‌ها به شدت تیراندازی می‌کردند و نارنجک می‌انداختند. خودش تعریف می‌کرد: «از بس غلت خورده بودم، ضعف تمام بدنم را گرفته بود. یک دفعه دیدم چیزی خورد به شانه‌م. فهمیدم نارنجک است؛ چون صدای انفجار نارنجک‌ها رو پشت سرم می‌شنیدم، فکر کردم اگر منفجر بشود، چیزی از من باقی نمی‌ماند. سریع برداشتمش. نارنجک صوتی بود. به طرف بالا پرت کردم. همین که پرت کردم، منفجر شد...»

همان جا، دست علی موحد از مچ قطع شد. بچه‌ها با شنیدن سروصدا بیرون ریختند و عراقی‌ها را زدند. موحد با آن درد شدیدی که داشت، نگران بچه‌ها بود.

او می‌گفت: «با خودم گفتم اگر بچه‌ها دستم را این‌طوری ببینند، می‌ترسند...»

دست قطع شده‌اش را توی جیبش کرد و بلند شد. قدرت راه رفتن نداشت. آهسته‌آهسته طرف نزدیک‌ترین تخته‌سنگ رفت و همان‌جا نشست.

بچه‌ها که عراقی‌ها را رانده بودند، به طرف او دویدند و با نگرانی جویای حالش شدند. سعی کرد مثل همیشه شوخی کند. یکی از نیروها که پزشک‌یار بود، سراغ او آمد. وقتی دستش را با آن وضعیت دید، حالش به‌هم خورد. موحد گفت: «پاشو بابا یک کاری بکن... چرا غش کردی؟!»

پزشک‌یار سعی کرد به خودش مسلط شود. گفت: «حتماً باید بروی بیمارستان. من این‌جا کاری نمی‌توانم بکنم.»

پزشک‌یار اصرار کرد که حتماً باید بروی عقب و او قبول نمی‌کرد: «اگر قرار باشد عقب برویم، همه با هم می‌رویم. الان باید این‌جا باشم.»

پزشک‌یار که دید حاضر نیست به عقب برود، ناچار تعدادی باند و گاز روی دست مجروحش گذاشت و آن را با بند پوتین بست؛ طوری که معلوم نشود دستش قطع شده است.^۱

۱. من و علی و جنگ، صص ۸۳ تا ۸۵

■ تصرف ارتفاعات ۷۵۰ و ۱۰۵۰ زمانی ارزش پیدا می‌کرد که نیروها می‌توانستند ارتفاع ۱۱۰۰ کله‌قندی را که مشرف به این ارتفاعات بود، بازپس بگیرند، وگرنه آن همه زحمت بی‌ثمر می‌ماند.

دشمن روی ارتفاعات ۱۱۰۰ مستقر بود و با اشراف کامل بر نیروها، خطری جدی محسوب می‌شد. بچه‌ها خستگی‌ناپذیر به پیشروی ادامه دادند و توانستند تعداد زیادی قبضه‌های ضدهوایی، مسلسل‌های سبک و سنگین، خمپاره‌انداز، آر.پی.جی و دو تانک را بگیرند. حدود هجده انبار مهمات پیدا کردند و سنگرهای عراقی را یکی پس از دیگری تصرف کردند.^۱

قله ۱۱۰۰ کله‌قندی، سخت‌ترین ارتفاعی بود که دشمن در آن موضع داشت. بچه‌ها به قله ۱۰۵۰ رسیده بودند. غیر از شش نفر، مابقی گردان یا شهید شدند، یا مجروح و یا این‌که از پیشروی بازماندند. محسن وزوایی مانده بود و معاونش حاج‌علی موحدانش و...^۲

۱. من و علی و جنگ، ص ۸۶

۲. پرچمداران خورشید، حسین بهزاد؛ کتاب صبح، چاپ اول، مهر ۱۳۷۵، ص ۵۵.

نیروهای وزوایی و موحد، به کمک هم سنگرهای پایین‌دست ارتفاع ۱۰۵۰ را هم پاکسازی کردند و سمت ارتفاع ۱۱۰۰ گچی رفتند. برای به‌دست‌آوردن بلندی ۱۱۵۰ باید ابتدا ۱۱۰۰ گچی را می‌گرفتند. بار اول که حمله کردند، دشمن، سخت مقاومت کرد. تعدادی از رزمندگان شهید و مجروح شدند و مجبور به عقب‌نشینی شدند. هوا که تاریک شد، باز هم حمله کردند. اما این بار هم کاری از پیش نرفت. آن روز تا نیمه‌های شب، سه بار دیگر برای تصرف ارتفاع حمله کردند، اما هر بار به‌خاطر وجود یک قله بلند و فضای بازی که دشمن روی آن دید داشت و از آن جا تیراندازی می‌کرد و نارنجک سمت آن‌ها پرتاب می‌کرد، تا پنجاه متری رأس قله پیشروی کردند، اما مجبور شدند به عقب برگردند.

محمدابراهیم شفیعی می‌گوید: «هشت‌بار به ارتفاع ۱۱۰۰ گچی حمله کرده و همچنان از تصرف آن عاجز مانده بودیم. وزوایی، به‌عنوان مسئول عملیات، همراه تعدادی دیگر (از جمله رضا صادقی) حمله را شروع کردند. وزوایی وقتی سمت قله ارتفاع ۱۱۰۰ حرکت کرد، بدون

هیچ مقاومتی از سوی عراقی‌ها موفق شد آن‌جا را بگیرد. عراقی‌ها خود را تسلیم کرده بودند... همه‌مان، متعجب، از خود سؤال می‌کردیم: چرا عراق با وجود داشتن موضع قدرت برتر، حاضر شد ارتفاع را به ما واگذار کند؟!

وزوایی تعریف می‌کرد: «وقتی به نزدیکی قله رسیدیم، یکی از افسران عراقی در سنگر خود نشسته بود و بی‌هدف تیراندازی می‌کرد. همزمان با رسیدن ما روی ارتفاع، افسر عراقی تیراندازی را قطع و خود را تسلیم کرد. به دنبال او، بقیه نیروها هم خود را تسلیم کردند.»

برای این‌که بفهمد قضیه چیست، یکی از نیروهای اطلاعات عملیات را که عربی بلد بود، پیدا کرد و او از افسر عراقی پرسید: چرا هشت بار سرسختانه مقاومت کردید ولی این‌بار راحت تسلیم شدید؟!

افسر عراقی گفته بود در عالم تصور دیده است که سید اسب‌سواری جلوی رویشان ظاهر شده است. آن اسب‌سوار آن‌قدر جلو آمده تا سم اسبش با لبه سنگرهای آن‌ها برخورد کرده است. مات و مبهوت این صحنه را می‌بینند و قدرت حرکت از همه‌شان سلب می‌شود. از سنگر بیرون

می‌آیند و دست‌های خود را بر روی سر می‌گذارند، ولی هر چه به اطراف نگاه می‌کنند، اثر و نشانی از آن سید نورانی پیدا نمی‌کنند. در همان لحظات، خود را مقابل نیروهای ما می‌بینند و نمی‌توانند از خود مقاومتی نشان دهند.^۱

محسن وزوایی با این‌که تیر به گلویش خورده بود، همچنان به نبرد ادامه داد و با همان پنج هم‌رمز خود، موفق شدند تعداد زیادی از نیروهای گردان کماندویی ارتش بعث را اسیر کنند.^۲

در جبهه جنوبی بازی‌دراز هم ضدحمله عراقی‌ها را شکستند و چند ارتفاع دیگر را هم از آن‌ها پس گرفتند، اما همچنان بلندترین قله بازی‌دراز (۱۱۵۰) در اختیار بعثی‌ها بود.

در محور فرعی عملیات، در ارتفاعات قراویز، نبرد شدید بود و ایرانی‌ها برای این‌که فشار عراقی‌ها را بر بازی‌دراز کم کنند، سخت می‌جنگیدند.

پاتک عراقی‌ها سنگین بود. خلبان‌های هوانیروز هم

۱. وصال، صص ۶۲ و ۶۳.

۲. پرچمداران خورشید، ص ۵۵.

می‌جنگیدند، هم نیرو می‌بردند، هم به رزمندگان آب و غذا می‌رساندند و هم مجروحان و شهدا را تخلیه می‌کردند. وقتی حمله دشمن شدید شد، فرمانده یکی از محورها عصبانی شده بود و پشت بیسیم به شیروودی توپید که چرا مجروحان را نمی‌برید. شیروودی با مهربانی همیشگی‌اش گفت: «اگر بدانی من الان کجا هستم، این قدر داد و بیداد نمی‌کنی.»

او جلوتر از رزمندگان، به خط عراق نفوذ کرده بود و تانک‌ها و استحکامات‌شان را می‌زد.^۱

شهید علی‌اکبر شیروودی در خاطرات خود گفته است: «تقریباً ساعت هفت و نیم هشت شب پرواز کردیم و بالای سر اردوگاه نیروهای بعثی رسیدیم. آن قدر با راکت بر سرشان آتش باریدیم که بر اثر شدت نور و تشعشعات موشک‌ها، برای مدتی چشمانم جایی را نمی‌دید. فقط این را فهمیدم که باید ارتفاع بگیرم. بالا رفتم و بعد از مدتی دیدگانم نور خود را بازیافت و توانستم اطراف خود را ببینم. وقتی نگاه

۱. وصال، ص ۵۹.

کردم، دیدم که اردوگاه دشمن یکپارچه آتش شده است.»^۱ فردای آن روز خبر آوردند که دشمن از وحشت عملیات دیشب، در حال عقب‌نشینی است و دارد فرار می‌کند. شیروودی فوراً پرواز کرد تا مطمئن شود. دید که دشمن در یک ستون بلند در حال عقب‌نشینی است. از دیدن صحنه وحشت و فرار دشمن، با ذوق به پادگان آمد و دوستان خلبان خود را جمع کرد و به آن‌ها گفت: «حالا که دشمن ترسیده است، نباید این فرصت را از دست بدهیم و بگذاریم فرار کنند. شما از اول ستون شروع به زدن آن‌ها کنید و من می‌روم از آخر ستون آن‌ها را می‌زنم تا نگذاریم سالم فرار کنند.»

حملهٔ بالگردهای کبری شروع شد و تانک‌ها و خودروهای در مسیر عقب‌نشینی و در حال فرار، از بین رفتند. تعداد زیادی از نیروهای سرگردان دشمن را نیز اسیر و به پشت جبهه تخلیه کردند.

تعداد اسرایی که از عراقی‌ها گرفته و به عقب منتقل

۱. داستان‌هایی از جبهه؛ شهید شیروودی، صص ۱۸ و ۱۹.

می‌شد، هر لحظه بیشتر می‌شد. «صحنه جالبی بود. سربازان قوی‌هیکل و تنومند عراقی، وحشت‌زده، درحالی‌که دست‌هایشان را به علامت تسلیم بالای سرشان گرفته بودند، جلو افتاده و نیروهای کم‌سن‌وسال سپاه و بسیج، که خیلی‌هایشان شانزده هفده سال داشتند، سلاح‌به‌دست، پشت سرشان بودند.»^۱

ارتش بعثی عراق، هر دو ساعت یک بار برای تصرف دوباره ارتفاعات پاتک می‌زد. حدود دوازده ساعت از مجروح شدن علی موحد می‌گذشت. رنگ به رخساره نداشت، اما راضی نمی‌شد برگردد. او نگران قله ۱۱۵۰ بود که موضوع فتح مرحله بعدی عملیات بود. با هزار زحمت و اصرار و آخر با زور، موحد و وزوایی (که همچنان گلوله زیر پوست گلویش مانده بود) و چند نفر دیگر که هر کدام جراحت‌هایی داشتند، فرستادند پایین تا منتقل شوند بیمارستان پادگان.

جاده نبود. آن‌ها می‌بایست پای پیاده، مسافتی طولانی

۱. قهرمانان، ص ۱.

و صعب‌العبور را که از میدان‌های مین عبور می‌کرد، طی می‌کردند که البته کار سختی بود.

خوشبختانه جراحات وزوایی سطحی بود و نیاز به بستری شدن نداشت. گلوله را از زیر پوستش درآوردند و او برگشت.

○ فصل پنجم

در روز چهارم اردیبهشت، ارتش بعثی عراق ضد حمله کرد و نیروها دفاع کردند و پیش رفتند. عراقی‌ها خوب می‌دانستند که اگر پیشروی نیروهای ایرانی ادامه پیدا کند، باید قصر شیرین و خسروی را ترک کنند. دشمن تمام نیروی خود را در آن منطقه متمرکز کرد. ششصد تانک و نفربر زرهی، تعداد زیادی توپ و خمپاره با پشتیبانی هواپیماها و بالگردها وارد عمل شدند. ایمان تنها سلاح واقعی نیروهای ما در مقابل ادوات پیشرفته دشمن بود.

آتش تهیه سنگین عراق روی منطقه و به‌خصوص ارتفاعات بازی‌دراز ریخته می‌شد تا با ایجاد رعب و وحشت، نیروها را زمین‌گیر کنند. همه جا از تیر و ترکش و دود پر بود. غرش هواپیماها فضای منطقه را پر کرده بود. عقبه و پادگان ابوذر مدام مورد حمله هواپیماها قرار می‌گرفت تا ارتباط خطوط مقدم با پشت جبهه قطع شود.

ارتش عراق تانک‌ها و نفربرهای زرهی خود را از سمت دشت‌ذهاب حرکت داد. سطح دشت از انبوه تانک پر شده بود. دیواری آهنی سمت خطوط نیروهای ایرانی حرکت می‌کرد. گروه‌های آر.پی.جی زن و موشک‌انداز به صف شدند تا تانک‌های عراقی را بزنند، اما سرعت و تعداد تانک‌ها زیاد بود.

هواپیماهای نیروی هوایی، با بمباران‌های خود سعی می‌کردند از سنگینی حرکت دشمن کم کنند. تانک‌هایی که برای جلوگیری از حرکت دشمن، سمت قصر شیرین و دشت‌ذهاب مستقر بودند، توسط هواپیما و توپخانه عراق منهدم شدند. تعدادی از توپ‌های دوربرد هم زیر آتش سنگین عراق به شدت آسیب دیدند و از کار افتادند.

روز پنجم اردیبهشت، ضدحمله‌های عراق و حمله ایران، همزمان آغاز شد. عملیات رزمندگان در روزهای قبل نشان داده بود که پیشروی‌شان ارزش حمایت نیروهای هوایی را دارد. سرهنگ خلبان صفر پایخان می‌گوید: «آن روز، تعداد زیادی از خبرنگاران خارجی و ایرانی به پادگان ابوذر آمده بودند تا از عملیات فیلم‌برداری و خبر تهیه کنند. همان موقع به تیم هوانیروز اعلام کردند که عراق پاتک سنگینی کرده است. خیلی سریع تیم پرواز، به فرماندهی شهید شیروودی، سمت نیروهای دشمن پرواز کردیم. فاصله پادگان تا محل درگیری، حدود ۳۰ کیلومتر بود که با بالگرد هفت هشت دقیقه می‌شد. یعنی رفت و برگشت‌مان، با احتساب زمان تیراندازی و درگیری با دشمن، حداکثر ۲۰ تا ۳۰ دقیقه می‌شد.

آن روز ما تانک‌های زیادی از دشمن دیدیم که بدون آرایش جنگی در حال پیشروی بودند. برای همه‌مان عجیب بود. بدون معطلی به آن‌ها حمله کردیم و در کوتاه‌ترین زمان، پنج تانک آن‌ها را منهدم کردیم و برای بارگیری مجدد مهمات به پادگان ابوذر برگشتیم. آن روز چون فاصله

پادگان تا محل درگیری خیلی کم بود بود، با یک باک سوخت، حداقل چهار بار عملیات انجام می‌دادیم. یعنی هر بار که به دشمن شلیک می‌کردیم و مهمات تمام می‌شد، بلافاصله به پادگان برمی‌گشتیم و بدون این که بالگرد را خاموش کنیم، پنج دقیقه‌ای بارگیری مهمات می‌کردیم و به محل درگیری می‌رفتیم.

یکی از خبرنگاران خارجی که به زبان انگلیسی صحبت می‌کرد، با مترجم همراهش، سمت خلبانان تازه رسیده از منطقه آمد و اولین سوال را از شیرودی پرسید: «در این عملیات که الان انجام دادید، چکار کردید؟!»

شیرودی جواب داد: «به یاری خداوند، ما پنج دستگاه تانک دشمن را منهدم کردم و حالا هم در حال بارگیری هستیم و تا پنج دقیقه دیگر برای انهدام بقیه تانک‌های دشمن راهی منطقه هستیم.»

باور کردن این خبر (انهدام پنج دستگاه تانک در آن مدت کوتاه) برای خبرنگاران خارجی بسیار سخت بود. خبرنگار به مترجمش گفت: «I don't believe (من باور نمی‌کنم)»

شیروودی حرف او را شنید و چون همه خلبانان زبان انگلیسی بلدند، متوجه منظورش شد. با عصبانیت یقه لباس خبرنگار را گرفت و او را کشان کشان سمت بالگرد خودش برد و به او گفت: «believe com with If you don't me, I will show you how we do in نداری با من بیا تا به شما نشان دهم که ما چگونه این کار را انجام می دهیم.»

خبرنگار خارجی که خیلی ترسیده بود، چندبار پشت سر هم به شیروودی گفت: «I believe (من باور می کنم)» شیروودی در حال سوار شدن، دستش را روی بالگرد گذاشت و به خبرنگار اشاره کرد و با صدای بلند گفت: «برو به سران امپریالیسم بگو ما با رهبری امام و همین وسایل که از خودشان گرفته ایم، آن ها و دست نشانده هایی مثل صدام را نابود می کنیم!»^۱

پنجم اردیبهشت، ارتش عراق برای کم کردن فشار، به ارتفاعات قراویز و کوره موش حمله کرد؛ جبهه ای فرعی که

۱. حماسه های ماندگار هوانیروز در دفاع مقدس، اردشیر کریم زاده، صفر پایخان، انجمن عکاسان انقلاب و دفاع مقدس، سوره سبز، تهران، ۱۳۹۰، ص ۴۷.

از روز اول نبرد روی آرامش ندیده بود و جبهه اصلی شده بود. نیروها در آن جبهه فرعی، مقاومت می کردند و در بازی دراز پیشروی. اما عراقی ها آن قدر بر جبهه قراویز فشار آوردند که فرماندهان ناچار برخی نیروهایشان را از بازی دراز به قراویز فرستادند.

روز پنجم و ششم اردیبهشت، جنگی تمام عیار در شمال سرپل ذهاب ادامه داشت و بازی دراز آرام تر بود. آمار شهدا و مجروحان روز پنجم اردیبهشت نشان می دهد که نبرد در آن روز سخت تر از روزهای دیگر بود. اما رزمندگان جانانه مقاومت کردند و تمام ضدحمله های ارتش عراق را شکست دادند.

روز هفتم نوبت ایرانی ها بود. با شدت حمله کردند تا بلندترین قله بازی دراز، ارتفاع ۱۱۵۰ را بگیرند که با شش شهید و ۶۳ مجروح آن را فتح کردند.^۱ شهید محسن وزوایی گفته است: «شب ششم عملیات بود. عراقی ها چند بار از سمت جاده تدارکاتی حمله کردند که پنجاه نفرشان را کشتیم، باقی را فراری دادیم و حمله شان را دفع کردیم.

۱. ارتفاع سخت، ص ۹۴.

قله ۱۱۰۰ که سقوط کرد، کار تثبیت مواضع را انجام دادیم و منطقه را پاکسازی کردیم. آن قدر آن جا ماندیم تا نیروهای بعدی رسیدند و آمادهٔ تصرف قلهٔ ۱۱۵۰ شدیم که بزرگ‌ترین ارتفاع بازی دراز بود. بین دو ارتفاع ۱۱۰۰ و ۱۱۵۰ دشتی هست که دشمن مراقب آن جا بود و آن ناحیه را زیر آتش خود داشت. ما سه بار به اتفاق برادران حاج بابا و بابایی به آن جا رفتیم که به سوی ما تیراندازی کردند. در همین منطقه، پنج میدان مین بود.

سرانجام حدود غروب، سه نفری رفتیم و بیش از هزار مین را خنثی کردیم تا گروه بتواند شبانه پیشروی کند. نیمه‌شب با حمایت آتش توپخانهٔ ارتش اسلام، به طرف قلهٔ ۱۱۵۰ حرکت کردیم. در سه شبانه‌روز نبرد شدید، حدود پانزده هزار گلولهٔ خمپاره ۸۲ میلیمتری را که از دشمن به جا مانده بود، بر سرشان ریختیم. باز هم برای ما نیروی کمکی رسید و تا پای ارتفاع ۱۱۵۰ رسیدیم. سرانجام هشت شهید و هفت هشت مجروح دادیم و رسیدیم بالای ارتفاع. ساعت چهارونیم بعدازظهر بود که با یاری خدا آن جا را تسخیر کردیم. گروه ما ۹ شبانه‌روز پشت سر هم عملیات

داشت؛ آن هم بدون خواب و آب و غذا. نیرویمان تحلیل رفت. پایین قله ۱۱۵۰ را که نگاه کردیم، شیاری دیدیم که صاف پایین می‌رفت و سه جاده تدارکاتی آن پایین بود. همان شب، بعضی‌ها به ما حمله کردند. آن قدر زیاد بودند که حتی روی جاده‌ها هم ایستاده بودند. از سه طرف با آرپی. جی هفت و تانک و تک‌تیرانداز ما را می‌زدند.^۱

گروه برادر حاج‌بابا و وزوایی توانستند ارتفاع ۱۱۵۰ را تصرف کنند. اما به دلیل نرسیدن نیروی پشتیبانی و تدارکات، مجبور شدند ارتفاع را واگذار کنند و به عقب برگردند.

خلبان صفر پایخان می‌گوید: «بامداد هشتم اردیبهشت بود. باز هم اعلام کردند که عراق به ارتفاعات بازی‌دراز پاتک زده است. از دست دادن این ارتفاعات برای عراق حکم از دست دادن کل منطقه را داشت. ساعت ۵:۳۰ صبح در خط پروازِ بالگردهای پادگان ابوذر حاضر و آماده پرواز شدیم. شیرودی بعد از صحبت‌هایش، دنبال کمک‌خلبانی برای خودش می‌گشت. کمک‌خلبان‌ش شب گذشته مسموم شده

۱. عقابان بازی‌دراز، صص ۳۰ و ۳۱.

بود و حال چندان خوبی نداشت. احمدرضا آرش را انتخاب کرد و آماده پرواز شدند. آن‌ها رفتند و من هم منتظر ماندم تا بعد از بازگشت آن‌ها، همراه تیم دوم برای عملیات به منطقه بروم.

دو بالگرد جنگی و یک بالگرد نجات بلند شدند. مدتی گذشت و همچنان منتظر برگشتن تیم پرواز بودیم.

بالگرد نجات با وضعیت بسیار بدی داخل پایگاه روی زمین نشست. چند نفر از دوستان، سمت بالگرد دویدند و اطراف آن را گرفتند. چند لحظه بعد صدای آه و ناله و شیون و زاری‌شان بلند شد. وضعیت غیرعادی بود...

داخل کابین بودم و موتور بالگردم هم روشن بود. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. تنها کاری که توانستم انجام بدهم، این بود که به سختی از یکی از دوستان بپرسم چه خبر شده؟ با چشم‌هایی پر از اشک، جواب داد: «یکی از بالگردهای کبری را زده‌اند. شیرودی برنگشته...»

نَفَس در سینه‌هایم حبس شد و بغض گلویم را گرفت. همه خاطراتش از جلوی چشمم گذشت، اما خوش‌بین بودم. ده‌ها بار بالگردش تیر خورده بود. خودش می‌گفت: «گلوله‌ها با من رفیق‌اند...»

اما رفتار و اخلاقش در این روزها تغییر کرده بود؛ مثل روزهای آخر کشوری، سهیلیان و...

معطلی جایز نبود. سریع تیم آتش را تکمیل کردم و به اتفاق دو بالگرد ترابری ۲۱۴ به محل سانحه رفتیم.

بالگرد شیروودی را پیدا کردیم. در منطقه قره‌بلاغ در دشت‌ذهاب، تیر مستقیم تانک خورده و روی زمین افتاده بود. این انفجار مهیب، کابین جلو را از بدنه جدا کرده و چند متری دورتر از بالگرد انداخته و شیروودی داخل کابین جلویی گیر کرده بود. احمد آرش هم آن طرف‌تر افتاده بود. پاهایش به شدت صدمه دیده بود و همین‌طور از او خون می‌رفت.

سمت دشمن رفتیم و با ریختن آتش سوی نیروهای عراقی، محلی را برای فرود بالگرد نجات آماده کردم.

با رادیو پرسیدم از شیروودی چه خبر؟! کسی چیزی نمی‌گفت. فقط صدای گریه بچه‌ها از بالگرد ترابری می‌آمد. باور کردن این اتفاق خیلی سخت بود.

اعلام کردند شیروودی همان لحظات اول شهید شده و تیم نجات فقط توانسته پیکر شیروودی را سریع از داخل

کابین شکسته و مچاله شده بالگرد بیرون بیاورد تا دست دشمن نیافتد.^۱

احمد رضا آرش می‌گوید: «شیرودی را از قبل می‌شناختم. از زمان جنگ هم همکاری نزدیک و پروازهای مشترک‌مان آغاز شد. بسیار دلیر و شجاع بود، خوب فکر می‌کرد، خوب تصمیم می‌گرفت و خوب اجرا می‌کرد. در بیشتر عملیات‌ها، با هم بودیم. در عملیات آخر، وقتی بالای سر دشمن رسیدیم، چندین تانک را زدیم، اما هوا روشن شده بود و همه نیروهای دشمن سمت ما شلیک می‌کردند. بعد از این که چهارمین تانک را زدیم، دور زدیم تا موقعیت بهتری پیدا کنیم. در حین چرخش، بالگرد ما درست مقابل لوله تانک‌ها قرار گرفت و گلوله‌ای سمت ما آمد و...

بالگرد تکان شدیدی خورد و انگار زمین و آسمان دور سرمان می‌چرخید. نمی‌دانستم چه کنم. قسمت کابین، از جلو جدا شد و ما حوالی دشت ذهاب با شدت به زمین خوردیم.

۱. بر فراز آسمان؛ زندگینامه و خاطرات سرلشکر خلبان شهید علی اکبر شیرودی، گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، نشر امینان، چاپ اول، مرداد ۱۳۹۲، صص ۱۶۶ تا ۱۶۸.

بی‌هوش شده بودم. وقتی به هوش آمدم، دیدم از بالگرد بیرون افتاده‌ام. کمی به اطراف نگاه کردم. مابین تانک‌های خودی و دشمن سقوط کرده بودیم. نمی‌دانستم چه کنم. از پاهایم شدید خون می‌رفت. مرتب صدا کردم: «اکبر، اکبر...»

اما جوابی نمی‌شنیدم. نیروهای دشمن تلاش می‌کردند خودشان را به ما برسانند. خودم را به اکبر رساندم. شهید شده بود. ترکش بزرگی از پشت کتف، اصابت و از جلوی سینه‌اش خارج شده بود. با تن و پاهای زخمی به راه افتادم. کمی دورتر سنگر گرفتم. لحظاتی بعد بالگرد برای نجات ما آمد و مرا به بیمارستان بردند.^۱

شهید علی اکبر شیروودی به مالک‌اشتر زمان معروف بود. امام با شنیدن خبر شهادتش فرمودند: «شیروودی از قبل آمرزیده بود.»

یکی از خلبان‌های هوانیروز می‌گوید: «وقتی پیکر شهید شیروودی را به پایگاه آوردند، کسی حال خودش را نمی‌فهمید. از سرباز تا خلبان و عوامل فنی، انگار همه

۱. بر فرار آسمان، ص ۱۶۹.

نیروها عزیزترین یار خود را از دست داده بودند؛ همه دور پیکرش جمع شده بودند و گریه می کردند.^۱

شهادت شیروودی در کار خلبانها وقفه انداخته بود و کسی دل و دماغ پرواز و کار نداشت. آن قدر احساسات بر آنها غلبه کرده بود که کسی توان فکر کردن نداشت. کار به جای خطرناکی کشیده بود. تردیدی نبود که عراقی‌ها از این فرصت استفاده می کردند تا ضربه سخت و جبران‌ناپذیری بزنند.

«نیروها وسط محوطه جمع شده بودند و کسی سر کارش نمی رفت. نمی دانم چه کسی بود که میان جمعیت فریاد زد: «مگر همین شیروودی نبود که می گفت برای من مملکت و اسلام از هر چیز دیگه مهمتره؟ پس چرا معطلید؟ چرا راهش را ادامه نمی دهید؟ دشمن دارد از دشت ذهاب رد می شود...»

بعد از این هشدار، خلبانهای هوانیروز و کارکنان

۱. پس از شهادت شیروودی، مردم کرمانشاه از شنیدن این خبر بسیار غمگین شدند، به خیابان‌ها ریختند و در تشییع جنازه او شعار می دادند: «شیروودی فاتح دشت ذهاب، شهادت مبارک! منزل نو مبارک!» (داستان‌هایی از جبهه؛ شهید شیروودی، ص ۲۲)

بخش‌های دیگر به خودشان آمدند و همه سرِ کار خود رفتند. همان موقع از پایگاه کرمانشاه هم تعدادی خلبان تازه‌نفس اعزام کردند که همین کار، بسیاری از مشکلات روحی را حل کرد.^۱

ارتش عراق شکست کامل در نبرد بازی‌دراز را پذیرفته بود. بعد از ظهر روز هفتم اردیبهشت به ارتفاعات شمال سرپل‌ذهاب حمله کرد. نبرد شدید و سختی در گرفت. در شهرک مهدی نبرد سخت‌تر بود. اگر شهرک مهدی را می‌گرفتند، سرپل‌ذهاب را هم اشغال می‌کردند و دیگر پیروزی ایرانی‌ها در بازی‌دراز بی‌قیمت می‌شد. مقاومت برای حفظ شهرک مهدی و ارتفاعات اطراف آن مهم‌ترین مأموریت رزمندگان بود.

خلبان‌های هوانیروز با ایمان و با مهارت می‌جنگیدند. فرمانده نیروی زمینی به آن‌ها پیام داد: «هم‌اکنون که شهر سرپل‌ذهاب در حال سقوط است، از پرسنل هوانیروز و فرماندهان شجاع خودم می‌خواهم در اجرای مأموریت

۱. بر فراز آسمان، صص ۱۷۰ تا ۱۷۲.

پیش‌قدم باشند تا چون گذشته، پیروزی از آن ارتش شجاع و از خود گذشته اسلام باشد.^۱

فرمانده تیپ ارتش خواست یک گردان پیاده و تمام بالگردهایی که در میمک هستند، به سرپل ذهاب بیایند. بالگردها آمدند، اما گردان پیاده نیامد. آتش توپخانه هم خواست، که تأمین نشد. روی زمین، جنگِ نفر (تن) با تانک بود...

برابر فشار شدید دشمن، مدافعان عقب نشستند. ساعت ۱۴:۳۰ هواپیماهای ایرانی، دشمن را بمباران کردند و مدافعان هم آن قدر ایستادند تا تانک‌های دشمن از نفس افتادند و عقب نشستند. ساعت ۱۷:۳۰ گزارش پیروزی را از خط مقدم مخابره کردند و سرپل ذهاب نجات یافت.

ارتش زخم‌خورده عراق از سرپل ذهاب دست برنمی‌داشت و هشتم اردیبهشت پاتک‌هایش را ادامه داد، اما مدافعان ایرانی که هفتم اردیبهشت سخت‌ترین

۱. حماسه‌های ماندگار هوایروز در دفاع مقدس، ص ۴۶.

حمله‌های دشمن را شکست داده بودند، پا پس نکشیدند. دشمن سعی می‌کرد با آتش توپخانه و حملات ایذایی، نگذارد رزمندگان مواضع‌شان را روی ارتفاعات تثبیت کنند. این فشار دشمن در صورتی بود که رزمندگان، چند روز بود که بدون هیچ امکاناتی به نبرد ادامه می‌دادند. یعنی همان نیروهایی که در این نبرد سختِ چند روزه شرکت کرده بودند، باید می‌ماندند و مواضع را تثبیت می‌کردند و امکان جابه‌جایی با نیروهای جدید نبود. عراق نیروی تازه‌نفس می‌آورد و نیروها، با ایمان و غیرت همچنان مقابل‌شان می‌ایستادند.

نیروهای ایرانی از روی ارتفاعات و با هدایت آتش دقیق توپخانه و خمپاره، ضربات زیادی به نیروهای عراقی وارد کردند تا این‌که عراق رفته‌رفته در موضع ضعف قرار گرفت و مجبور به عقب‌نشینی شد.

«به هر گوشه که نگاه می‌کردم، چیزی در حال سوختن بود. دودِ تانک‌های سوخته، زاغۀ مهمات و نفربرهای زرهی، منطقه را گرفته بود. این آتش و دود در خط مقدم ما هم

وجود داشت، اما نه به شدتِ جبههٔ دشمن. بچه‌ها سعی می‌کردند مواضع به‌دست آمده را تحکیم کنند تا اگر عراق باز هم حمله کرد، آمادهٔ دفاع باشند.

حدود دو ساعت از شب گذشته بود که عراق در تاریکی شب، از منطقه گریخت و حتی سنگرهایی را که در دید مستقیم ما بود، تخلیه کرد. سری به منطقهٔ درگیری زدم تا مطمئن شوم. بچه‌ها تانک‌های سالم و ادوات باقیمانده را جمع و از آن‌ها استفاده می‌کردند. نیروهای دشمن که مخفی شده بودند، آرام آرام تسلیم می‌شدند...»^۱

در این عملیات، چند ارتفاع بازی‌دراز آزاد شد و روحیهٔ خوبی به رزمندگان و مردم داد، هر چند همچنان قله‌های بلند بازی‌دراز مانند قلهٔ ۱۱۵۰ در اختیار نیروهای عراقی ماند.^۲

«درگیری‌ها که تمام شد، عراق سعی کرد از مناطق دیگر حمله کند و دوباره ارتفاعات را بگیرد. یک بار از سمت چم‌امام‌حسن عملیات کرد که بچه‌ها نگذاشتند.

۱. وصال، ص ۷۲.

۲. هوانیروز در غرب، ص ۱۴۵.

حدود دو ماه دشمن مواضع ما را با توپ و خمپاره، و عقبه را با هواپیما زیر آتش گرفت. تصور عراق این بود که می‌تواند ما را مجبور به عقب‌نشینی کند، ولی هرگز این خیال خام، عملی نشد.^۱

بلافاصله بعد از عملیات، گروه مهندسی ارتش و سپاه کار جاده‌سازی روی ارتفاعات را شروع کردند و با دادن تعدادی شهید و مجروح، بالاخره جاده احداث شد.

مرحوم تیمسار ظهیرنژاد، فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش گفت: «جبهه بازی‌دراز منطقه‌ای است که از نظر تاکتیکی، ارزش آن در تسلطی است که بر زمین‌های اطراف دارد و حرکات دشمن را زیر نظر می‌گیرد. حالا بر آنان مسلط هستیم؛ در واقع این را می‌گوییم: کلید منطقه. نیروهای ما خواهند توانست با در دست داشتن این‌جا، دشمن را داخل سنگرهایشان میخکوب کنند و همیشه آنان را به حالت محبوس نگه دارند و از آن‌جا

۱. وصال، ص ۷۳.

حمله‌های خود را برای آزادکردن مناطق مجاور شروع کنند.^۱

محسن حاج‌بابا^۲ دربارهٔ این عملیات، در مصاحبه‌ای گفته بود: «اگر به ارتفاعات دقیق نگاه کنیم، صخره‌ها طوری است که حتی کوهنوردها هم نمی‌توانستند ظرف مدتی که ما رفتیم، بالا بروند. این امر محقق نشد، مگر به مدد غیبی الهی که ما را به آن ارتفاعات کشاند.»^۳

بعد از این نبرد - که نام رسمی آن عملیات ولایت فقیه است و بین رزمندگان جبهه غرب به عملیات بازی‌دراز معروف شد - فرماندهان و نیروهای شرکت‌کننده، افتخار

۱. عقابان بازی‌دراز، ص ۳۴.

۲. محسن حاج‌بابا همچنان که آرزو داشت، چنان شهید شد که بدنش در دو مزار و دو شهر به خاک سپرده شده است. او در فتح ارتفاعات بازی‌دراز اوج ایثار، فداکاری و شهادت را به نمایش گذاشت. در مرحله دوم شناسایی منطقه، ۲۲ اردیبهشت ۶۱، خودروی آن‌ها با گلوله توپ مورد اصابت قرار گرفت و پیکر او و دو تن دیگر در آتش سوخت. جنازه‌اش را از روی انگشتی که در دست داشت، شناسایی کردند و در قطعه ۲۶ بهشت زهرا (س) دفن شد. اما وقتی خواستند خودروی آتش‌گرفته را به عقب برگردانند، متوجه شدند تکه‌ای از بدن او در خودروی سوخته، به جا مانده است که آن را در روستای مشکنار، در نزدیکی منطقه بازی‌دراز دفن کردند تا شهید محسن حاج‌بابا برای همیشه در غرب کشور ماندنی شود.

۳. بروشور منطقه بازی‌دراز.

پیدا کردند اواخر اردیبهشت ۱۳۶۰ با حضرت امام (ره) در منزلشان دیدار خصوصی داشته باشند.^۱

۱. ققنوس فاتح، ص ۲۲۸.

۶ فصل ششم

با برکناری بنی‌صدر از فرماندهی کل‌قوا، فرماندهان جبهه جنوب و غرب فرصتی مناسب برای عملیات‌های بزرگ‌تر یافتند. پیچک و فرماندهان جبهه غرب، معتقد بودند باید بهای بیشتری به عملیات در جبهه غرب داد. پیچک می‌گفت در دیدارِ امام، نظراتش درباره عملیات در جبهه غرب را گفته و امام هم استقبال کرده است.^۱ اما فرماندهان جبهه جنوب، طرح‌های آماده‌تری داشتند.

۳۰ خرداد ۱۳۶۰، نمایندگان مجلس به بی‌کفایتی

۱. وصال، ص ۸۰

بنی‌صدر رأی دادند و او را از ریاست جمهوری اسلامی ایران برکنار کردند. منافقین هم که از قبل آماده بودند، مسلحانه قیام کردند و تهران و برخی شهرهای بزرگ را به آشوب کشیدند؛ شهرهای کشوری را که درگیر جنگ با دشمن خارجی بود...

هفتم تیر منافقین در دفتر حزب جمهوری اسلامی بمب گذاشتند، آیت‌الله بهشتی و ۷۲ مسؤول نظام شهید شدند. پس از عملیات بازی‌دراز (۱) همچنان برخی از ارتفاعات منطقه در اختیار عراق بود و از آن جا با آتشبارهایش مدافعان ایرانی در بازی‌دراز و سرپل‌ذهاب را می‌کوبید. حمله‌های سختی که ارتش عراق برای اشغال سرپل‌ذهاب انجام داده بود، می‌توانست ادامه پیدا کند، مگر این که نیروهای خودی ارتفاعات قراویز و ریخک در مسیر سرپل‌ذهاب، قصرشیرین و ارتفاعات چم‌امام‌حسن در محور سرپل‌ذهاب - گیلان‌غرب را از عراقی‌ها پس می‌گرفتند.^۱

فرماندهان جبهه غرب روی آزادی ارتفاعات منطقه سرپل‌ذهاب و گیلان‌غرب متمرکز شدند. عملیاتی که

۱. ارتفاع سخت، ص ۱۰۰.

بخشی از آن، ادامهٔ عملیات اردیبهشت برای آزادی باقی‌ماندهٔ ارتفاعات بازی‌دراز بود و بخش دیگرش برای آزادی ارتفاعات محدودهٔ گاومیشان، قراویز، چم‌امام‌حسن، برآفتاب در محدودهٔ سرپل‌ذهاب و ارتفاعات چغالوند تا سرتنان در محدودهٔ گیلان‌غرب بود.^۱

ده تیم گشتی شناسایی با نفوذ به خطوط دفاعی عراق، اطلاعات زیادی از وضعیت دشمن جمع کردند. اطلاعات را با عکس‌های هوایی تطبیق می‌دادند و فرماندهان را به وضعیت دشمن توجیه می‌کردند. همهٔ معابر قابل عبور را شناسایی کردند. سردار شهید حسین همدانی در این باره گفته است: «مأموریت ما، شناسایی دقیق مناطق دشت‌ذهاب، ارتفاعات قراویز، حاشیهٔ رودخانه الوند و روستای جگر محمدلو بود. برای همین، کار شناسایی این مناطق به سرعت و بی‌وقفه آغاز شد. مسئول شناسایی، برادرمان قدیر نظامی بود و حبیب‌الله مظاهری هم با او کار می‌کرد. یادش به‌خیر... حبیب مظاهری شناسایی‌های خودش را از شهرک المهدی آغاز کرد که مقر ما بود. او رفت

۱. وصال، ص ۸۱

تا زیر قراویز و رسید به کارخانه گچ متروکه‌ای و تمام آن منطقه را با دقت و وسواس عجیبی شناسایی کرد. در محور دیگر، بچه‌های شناسایی ما رفتند و تا خط مقابل کمین مجاهد، یعنی پدافند لب جاده، دشمن را شناسایی کردند. بچه‌ها دشمن را از نزدیک خطوطش شناسایی کردند. رفته بودند از غرب رو به شمال و مواضع دشمن را از پشت خطوط پدافندی‌شان هم شناسایی کردند.^۱

جهاد همدان و قزوین و مهندسی ارتش باید جاده‌ای به ارتفاعات فتح شده بازی‌دراز می‌کشید تا عملیات سریع‌تر پیش برود. جهادگران سختی زیادی کشیدند و شبانه‌روز کار کردند تا بر پیچ‌وخم‌های بازی‌دراز غلبه کنند. «برادر جعفر جواهری برای دل‌داری و راهنمایی، بر کارها نظارت مستقیم می‌کرد. یکی از بچه‌ها، ساعت‌ها روی لودر کار کرده بود و کم‌کم داشت کار را تمام می‌کرد. برادر جواهری به او گفته بود: «شما برو استراحت کن. من خودم کار صاف کردن جاده را انجام می‌دهم.»

۱. مهتاب خَین؛ خاطرات سردار حسین همدانی، حسین بهزاد، فاتحان، تهران، ۱۳۸۸، ص ۳۲۲.

آن برادر جهادی گفته بود: «به هر قیمتی شده، تا صبح جاده را تمام می‌کنم، چون در روز نمی‌شود کار کرد.»

ساعت سه بامداد که کار داشت تمام می‌شد، او متوجه می‌شود که لودر به آرامی سمت دره در حرکت است. ابتدا سعی می‌کند جلوی حرکتش را بگیرد، اما موفق نمی‌شود. همزمان با پایین رفتن لودر، عراق آتش سنگینی روی منطقه ریخت. برادر جهادگر، همان‌طور که سعی می‌کرد لودر را از لبهٔ پرتگاه بالا بکشد، یکی از گلوله‌های توپ کنار او منفجر می‌شود و در اثر اصابت ترکش، شهید می‌شود.^۱

پس از پیروزی‌ها در چند عملیات محدود، نیروهای بیشتری به جبهه آمده بودند و دست فرماندهان بازتر شده بود. سپاه هم منسجم‌تر از گذشته شده و نیروهای بیشتری را سازمان‌دهی کرده بود. همدانی‌ها ۱۵۰ نفر نیرو داشتند که با آمدن شهبازی و نیروهایی که جذب کرد، به ۳۵۰ نفر رسیدند.^۲

۱. وصال، ص ۸۳

۲. مهتاب حَیْن، ص ۱۹۲.

شهریور ۱۳۶۰، رزمندگان لشکر ۸۱ زرهی، یک گروهان تانک از لشکر ۲۱ حمزه، ۵ گردان از سپاه، گروهان بسیجی احمدبن موسی، گروهانی از ژاندارمری، ۲۰۰ رزمنده عشایر کلهر، یک تیم هوانیروز و یک تیم ویژه هوابرد آماده عملیات شدند.^۱

ادغام بین نیروهای سپاه و ارتش، مثل عملیات قبلی بازی دراز بود. یعنی اگر فرمانده واحد از سپاه بود، معاون او از ارتش انتخاب می شد و برعکس. فرماندهی کل عملیات با برادر پیچک بود و قائم مقام او سرهنگ بدری از ارتش.^۲ چهارم شهریور موعد عملیات بود، اما مهمات کافی نبود و نیروها چندان آماده نبودند. طرح به تعویق افتاد. هفتم شهریور منافقین با انفجار بمب در دفتر نخست وزیری، رئیس جمهور، رجایی و نخست وزیر، باهنر را شهید کردند. رجایی به تازگی از خط آنها بازدید کرده بود. «رزمنده ها در سفری که به جبهه غرب داشت، دورش می چرخیدند. تازه

۱. ارتفاع سخت، ص ۱۰۱.

۲. وصال، ص ۸۴.

رئیس جمهور شده بود. رزمنده‌ها سوال پیچش کرده بودند که چرا زودتر حمله نمی‌کنیم؟! سوالی که در هر جمعی از او می‌پرسیدند.^۱

حالا پس از شهادت رجایی، همان رزمندگان پشت در اتاق فرماندهی جمع شده بودند، سینه می‌زدند و شعار می‌دادند. همان روز بعد از ظهر، محمد بروجردی، فرمانده سپاه منطقه هفت کشوری، در پادگان ابوذر جلسه اضطراری گذاشت و فرماندهان محورها را خواست. محسن وزوایی هم بود. وقتی از جلسه برگشت، خوشحال بود و گفت: «برادرها! فرصتی پیش آمده تا بتوانیم انتقام خون به‌ناحق ریخته شهیدان رجایی و باهنر را از حامی منافقین، یعنی دولت بعثی عراق بگیریم. باید هرچه سریع‌تر برای عملیات آماده شویم.»^۲

۱۱ شهریور ۱۳۶۰ را برای آغاز عملیات برگزیدند. ۴۸ ساعت قبل از آغاز عملیات، منطقه در سکوت کامل بود و در سنگرهای رزمندگان، شور وداع‌های آخر. یکی دعا

۱. وصال، ص ۸۱

۲. ققنوس فاتح، صص ۳۳ و ۳۴.

می خواند، یکی قرآن، و دیگری وصیت نامه می نوشت. برخی هم حلالیت می طلبیدند. همه بی تاب بودند.

«آن شب بچه ها چنان زمزمه ای در دل شب می کردند که هر کس از نزدیک آن ها می گذشت، به شدت متأثر می شد. عده ای جلوی در فرماندهی جمع شده بودند تا مبادا عملیات لغو شود. پیچک و وزوایی از جمع رزمندگان بازدید کردند. وقتی آمادگی آن ها را دیدند، خیلی خوشحال شدند و گفتند: «الحمد لله همه چیز آماده است.»

نزدیک عملیات، فرماندهان عملیات آخرین صحبت ها را با نیروها در میان گذاشتند: «بچه ها! اسارت دشوار است. گذراندن ایام در شکنجه گاه های عراق سخت است. پیروزی با شهادت شعار ماست و ما یکی از این دو را انتخاب خواهیم کرد. دوران اسارت با تحقیر همراه است. اگر بناست در زیر شکنجه های دشمن جان ببازیم، پس بهتر است در میادین نبرد جان خود را تسلیم کنیم.»^۱

عملیات در محور شمالی ارتفاعات کوره موش، بنه دستک

و قراویز و محور جنوبی قله‌های ۱۱۵۰ و ۱۱۰۰ بازی‌دراز اجرا می‌شد.^۱

ساعت ۴:۰۰ صبح روز ۱۱ شهریور، نیروها به ارتفاعات بازی‌دراز و قراویز حمله کردند. پیشروی اولیه موفق بود و خط دشمن شکسته شد، اما دو ساعت که از عملیات گذشت، ارتش عراق پاتک قدرتمندی را علیه پیشروی رزمندگان ارتش و سپاه همدان در قراویز آغاز کرد. در بعضی محورها، نیروها متوقف شدند و تلفات دادند، اما در برخی محورها، پاتک دشمن را دفع کردند و به پیشروی پرداختند.

نبرد بازی‌دراز، از دو محور آغاز شد. فرمانده محور چپ عملیات محسن وزوایی و فرمانده محور راست محسن حاج‌بابا بود.^۲ محسن حاج‌بابا بعد از شروع جنگ تحمیلی، وارد مناطق عملیاتی غرب شد و فرماندهی محور سرپل ذهاب را برعهده گرفت. یکی از هم‌رزمانش می‌گوید: «حاج‌بابا انس و الفتی مثال زدنی با قرآن داشت. همیشه زیارت عاشورا ۱. اطلس کرمانشاه در جنگ، حسن دری، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۷، ص ۱۲۸.

۲. پرچمداران خورشید، ص ۵۵.

می خواند. تنها چیزی که به کسی هدیه نمی داد، انگشتری بود که از مادرش به یادگار گرفته بود. همیشه می گفت می خواهم به گونه ای شهید شوم که حتی تکه های بدنم را نتوانند جمع کنند.^۱

یکی از رزمندگان می گوید: «عملیات شهیدان رجایی و باهنر، با فرماندهی برادر وزوایی در محور ما شروع شد. همان ساعت های اول، نیروهای رزمنده، از ارتفاع ۱۱۰۰ به سمت ارتفاع ۱۱۵۰ صخره ای حرکت کردند. اما پاتک سنگین عراقی ها شروع شد. هر کدام را که دفع می کردیم، دیگری شروع می شد. بچه ها دیگر رمق نداشتند که حتی روی پاهایشان بایستند، چه برسند به مبارزه. خستگی، بی خوابی و از همه مهمتر تشنگی، بدجوری امان شان را بریده بود.

اوضاع وخیم تر می شد. با نیروهای ارتش تماس گرفتیم و از آن ها کمک خواستیم، اما به خاطر وضعیت خراب جوی، امکانی وجود نداشت تا بالگردهای هوانیروز بتوانند کمک مان کنند.^۲

۱. پروشور بازی دراز.

۲. ققنوس فاتح، ص ۳۷.

در محور شمالی، قراویز، ساعت ۸:۵۰ صبح، بالگردهای دشمن به صحنه نبرد وارد شدند و شرایط برای نیروها سخت‌تر شد. اما در محور جنوبی، پیشروی رزمندگان خوب بود. آن‌ها شجاعانه چند ارتفاع را فتح کردند. هر چند جعفر جواهری با رگبار دشمن دو نیم شد، کاظمی شهید شد و به پرتگاه بازی‌دراز سقوط کرد و روح‌اللهی با نارنجک دشمن به شهادت رسید.^۱

ارتش عراق با شدت تمام، وضعیت نبرد در محور شمالی عملیات را در روز چهارم یک‌سره کرد. سردار شهید حسین همدانی گفته است: «در محور قراویز، بچه‌های تحت‌امر علی‌رضا حاج‌بابایی تا پای سنگرهای دشمن جلو رفته بودند و آن‌جا با دشمن درگیر شدند. خیلی هم شهید دادند که اجسادشان هم در آن‌جا ماند.»^۲

دشمن منتظرشان بود. در محور کوره‌موش، تنگه حمام و بنه‌دستک هم بچه‌های مظاهری با دشمن درگیر شدند

۱. وصال، ص ۸۸

۲. اجساد شهدای عمل‌کننده در محور قراویز یک سال بعد، وقتی پس از فتح خرم‌شهر ارتش عراق از منطقه غرب عقب‌نشینی کرد، به عقب منتقل شد. (مهتاب حَیْن)

که در این محور هم دشمن هشیار بود. در محور تپه دوقلو هم همچنین. لذا آمار شهدا و مجروحان بالا رفت. منتها ما در آن جا با استفاده از نفربرها و تانک‌های ارتش، توانستیم اجساد شهدا و مجروحان را به عقب منتقل کنیم. اما در محور شیرین‌آب، بچه‌های محمود شهبازی با دشمن درگیر نشده بودند. دشمن، که با خیانت ستون پنجم، به کل طرح عملیاتی ما واقف شده بود، ستون نیروهای محمود شهبازی را در آن دست ساحل الوند زیر رگبار گرفت. یعنی از همان بین راه، بچه‌های شهبازی را زیر آتش گرفتند، طوری که ستون نفرات از هم گسسته شد. محمود با عده‌ای جلو رفت و باقی نیروها، عقب، زمین‌گیر شده بودند و در نتیجه ستون بریده شد. تعدادی شهید و مجروح هم در دنباله زمین‌گیر شده ستون دادند.

از آن طرف، ما در مقر عملیاتی مشترک سرآب گرم، صدای شهبازی را از بیسیم می‌شنیدیم که با داد و هوار می‌گفت: «آقا جان! این بچه‌ها چرا نیامده‌اند جلو؟!»

دشمن خیلی دقیق منطقه را زیر آتش گرفته بود. با قبضه‌های دوشکا، از روی ارتفاعات منطقه، بچه‌ها را می‌زد

و روی سر آن‌ها آتش می‌ریخت. به این ترتیب، ارتباط دو نیمه ستون عملیاتی محور شیرین آب کاملاً قطع شد.^۱ در محور جنوبی، رزمندگان در ارتفاعات فتح شده بازی دراز، در شرایط سختی مقاومت می‌کردند. در این محور، نبرد پیچیده شده بود. هوانیروز می‌گفت مکان مناسبی برای پناه‌گیری و شلیک موشک نیست. در ارتفاعات پیچیده منطقه، تانک‌های تیپ ذوالفقار هم کاری از پیش نبردند؛ عراقی‌ها انگار موقعیت تانک‌های خودی را دانسته باشند، زرهی‌شان را دور از بُرد تانک‌ها و شکارچی‌های تانک ما آرایش داده بودند.

«عصر همان روز، محسن وزوایی در یکی از پاتک‌های سنگین دشمن، که از سمت غرب ارتفاع شروع شده بود، به شدت زخمی شد. تیر مستقیم تانک به او خورده بود. زخمی که نه، آتش و لاش شد! خودم را بالای سر او رساندم. نیمه‌هوش بود و چون فکش شکسته بود، نمی‌توانست صحبت کند.^۲ روی او را بوسیدم و کمی با او صحبت کردم. ۱. ارتفاع سخت، صص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲. فک، صورت، پا، دست و چند جای دیگر بدن محسن وزوایی به سختی آسیب دیده بود؛ طوری که امدادگران نمی‌توانستند زخم‌های او را ببندند. نیروهایش پیکر

با چشم اشاره کرد که برایش قلم و کاغذ بیاورم. قلم و کاغذ را گرفت و با دستِ سالمش نوشت: ظاهراً توفیق شهادت حاصل شد. من این بچه‌ها را به شما می‌سپارم... خداحافظ.»^۱

خبر مجروح شدن محسن وزوایی^۲ عملیاتِ راسخت‌تر کرد. روز چهارم که نبرد در محور شمالی عملیات متوقف شده بود، ارتش عراق چهارده بار به بازی‌دراز ضدحمله کرده بود.

ارتش عراق دست‌بردار نبود. پاتک‌های عراق هر روز سنگین‌تر می‌شد، اما رزمندگان مقاومت می‌کردند. نیروهای پشتیبانی هنوز وارد منطقه نشده، درگیر نبردی سخت می‌شدند. آب و غذا سخت به دست نیروها می‌رسید. لب‌ها

نیمه‌جان او را با مشقت زیاد، از بالای تیغه‌های بازی‌دراز به عقب منتقل کردند. او را پس از مداوای سطحی، پانسمان زخم‌ها و درمان اولیه، به بیمارستان امام سجاد (ع) تهران رساندند. دنده‌هایش شکسته بود و نمی‌توانست چیزی بخورد. گلویش را سوراخ کرده بودند تا به او مایعات بخورانند. او بیست‌وشش شبانه‌روز با دردی طاقت‌فرسا، با فک و دهان بسته و سیم‌پیچی شده، بستری بود. نه می‌توانست حرف بزند و نه چیزی بخورد. مرخص هم که شد، باید یک روز در میان برای مداوا به بیمارستان می‌رفت. (ققنوس فاتح، صص ۲۳۲ و ۲۳۳)

۱. ققنوس فاتح، صص ۳۷ و ۳۸.

۲. محسن وزوایی، که لقب «فاتح بازی‌دراز» را گرفته بود، ۱۰ اردیبهشت ۶۱، در عملیات «الی بیت المقدس» به یاران شهیدش پیوست.

خشکیده و ترک زده بود، اما گالن آب که رسید، هر کس به دیگری تعارف می‌کرد.

«چند شب از شروع عملیات گذشته بود و در این مدت مجروحین زیادی داشتیم که در سنگرها جا مانده بودند و راهی برای تخلیه آن‌ها به پشت جبهه نبود. به‌خاطر کمبود امکانات بهداشتی، مشکلات زیادی برای بچه‌ها درست شده بود. پای زخمی من در معرض گرد و خاک بود و خون از آن بیرون می‌زد و دریغ از یک تکه باند.»^۱

دشمن با ۳۵ بار پاتک، نگذاشت منطقه آزاد شده، تثبیت شود.

عملیات ۱۱ شهریور، سخت‌ترین روز عملیات رزمندگان بود. محمود شهبازی، فرمانده نیروهای همدان، به‌شدت متأثر بود و در غم بچه‌هایی که شهید شده بودند، زار می‌زد.^۲ بعد از عملیات، محمود شهبازی اصرار داشت اول از همه به دیدار خانواده‌های شهدا برود. سردار شهید حسین همدانی گفته است: «شهبازی می‌گفت: «حسین، حتی اگر

۱. وصال، ص ۹۶.

۲. مهتاب حَیْن، ص ۲۰۷.

علم یقینی داشته باشم که اگر وارد خانه شهیدی بشوم، پدر و مادرش به من سیلی می‌زنند، باز هم به دیدارشان می‌روم. به خدا اگر توی سر من هم بزنند و من را زیر رگبار سیلی و مشت خودشان بگیرند، محال است از این وظیفه طفره بروم، بلکه لذت هم می‌برم. اصلاً آرام می‌شوم.»

پدر شهید موسوی، قصاب بود. در محله‌شان خیلی معروف بود. حتی بعضی‌ها می‌گفتند خدا نکند کسی با آقای موسوی درگیر بشود، چون برای او کشتن آدمیزاد با کشتن گوسفند فرقی ندارد. می‌گفتند: «آقای همدانی، کافی است بروی جلوی خانه آن‌ها... رفتن همان و نفعه شدن همان. آقای موسوی کارد قصابی‌اش را می‌آورد و شکم تو را سفره می‌کند.»

مریانجی‌ها هم که از قدیم معروف‌اند به قمه‌زنی. گفتم: «ای آقا... چه اشکالی دارد؟ پدر شهید است و داغ‌دیده؛ داغ جوانی به آن رعنائی. بگذارید من را بزنند. حق دارد.»

با رسیدن به منزل شهید موسوی، آقای موسوی جلو آمد و پیشانی یک‌به‌یک ما را بوسید. من نشستم و خیلی شمرده گزارشی درباره مراحل آماده‌سازی و اجرای

عملیات، روحیات رزمنده‌ها و موقعیت دشمن به پدر شهید موسوی ارائه کردم. از ایثار و فداکاری‌های بچه‌ها در جریان شناسایی‌ها و عملیات برایش گفتم. در آخر هم به خاطره‌ای که از فرزند شهیدش در شب حمله داشتیم، اشاره کردم. عموی شهید هم که کنار ایشان نشسته بود، پرسید: «برادر همدانی، آیا نمی‌شد جنازه برادرزاده‌ام را به عقب بیاورید؟» گفتم: «من و برادر اصلیان رفتیم که جنازه شهید را به عقب بیاوریم، ولی خمپاره دشمن آمد و ترکش انگشت اصلیان را قطع کرد.»

دیدیم رنگ به صورت پدر شهید نمانده. فهمیدیم آن عصبانیتی که نگرانش بودیم، به ایشان مستولی شده است. ناگهان رو کرد به برادر خودش و با خشم و پرخاش به او گفت: «هیچ معلوم هست تو چه می‌گویی؟!»

بعد هم رو به ما ادامه داد: «انگشت آن جوان با کدام حجت قطع شد؟! چرا رفتید؟! مگر انسان وقتی در راه خدا قربانی می‌دهد، چیزی از آن را برای خودش برمی‌دارد؟! قربانی را باید درست بدهی به پیشگاه خدا.»^۱

۱. مهتاب حَیْن، ص ۲۰۷.

محمدعلی قره‌گوزلو، معروف به «حاج‌محمود غفاری»^۱ که همه او را با نام «دیده‌بان بازی‌دراز» می‌شناختند، روحانی عاشقی بود که آموزش دیده‌بانی را در ارتش گذراند و سپس دیده‌بان فعال جبهه‌ها شد. یکی از رزمندگان که با او هم‌رزم بوده، می‌گوید: «استفاده از توپخانه، با وجود یک دیده‌بان خوب میسر می‌شد. در آن روزها، حاج‌محمود غفاری برای توپخانه ما یک دیده‌بان توانا بود. او اولین روحانی‌ای بود که در روزهای اول جنگ می‌دیدم. حضور او با لباس نظامی، آن هم در کار مهم و خطرناک دیده‌بانی، برای ما مهم بود. هیچ‌وقت لذت نمازهایی را که پشت سر او خواندم، فراموش نمی‌کنم.»

یکی از فرماندهان عملیات بازی‌دراز، درباره‌اش چنین گفته است: «شیخ‌محمود، روحانی بود. او لباس روحانیت را در آورده بود و لباس رزم پوشیده بود. شیخ‌محمود همیشه به بچه‌های پاسدار می‌گفت: «من پایه‌پای شما تا شهادت هستم»

۱. پس از پیروزی انقلاب و تشکیل سپاه، پاسدار شد. مدتی در تدارکات سپاه بود، بعد مربی عقیدتی واحد سیاسی - ایدئولوژیک لشکر ۸۱ زرهی ارتش شد و به کرمانشاه رفت. جنگ که شروع شد، او زبده‌ترین دیده‌بان جبهه غرب شد.

و واقعاً هم همین‌طور بود. ایشان مشوق خیلی خوبی برای ادامه عملیات بازی دراز بود. نحوهٔ شهادتش را فراموش نمی‌کنم. هفدهم شهریور ۶۰، روی قله ۱۱۵۰ بازی دراز بودیم. جلوی در سنگر نشسته بودم و حاج‌محمود داخل داشت نماز می‌خواند. نماز خواندش خیلی طولانی شده بود. پشت سر هم قامت می‌بست و نماز می‌خواند. به او اعتراض کردم که چرا این‌قدر نماز می‌خواند. در همین حین بود که صدای اصابت خمپاره کنار سنگر، مرا از جای خودم به طرف دیگر پرتاب کرد. تا به خودم آمدم، دویدم طرف سنگر. دیدم حاج‌محمود همان‌طوری که در سجده است، به شهادت رسیده.^۱

■ پس از عملیات ۱۱ شهریور، انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد و آیت‌الله خامنه‌ای رئیس‌جمهور شدند. از اولین کارهای ایشان، سفر به جبهه‌های غرب بود. حسین الله‌کرم می‌گوید: «وقتی وارد گیلان غرب شدند، من در کنارشان بودم. شور و شغف رزمندگان تماشایی بود. بچه‌ها دور

۱. بروشور بازی دراز.

ایشان حلقه زده بودند و به احوال‌پرسی‌های ایشان جواب می‌دادند. اشتیاق دیدار از چشمان تک‌تک ما می‌بارید. چه چیز زیباتر از هم‌دلی. رئیس‌جمهور ما در قلب دشمن ایستاده بود و قدم می‌زد و از آتش گلوله هراس نداشت. او لباس رزم پوشیده بود. آماده بود برای جنگیدن و حتی شهادت. او نگران جان خود نبود، ما نگران جان او بودیم.

به سمت خط اول می‌رفت؛ مثل بارهای دیگر. گلوله‌های خمپاره ۶۰ فروود می‌آمد. دشمن داشت ارتفاع چغالوند را می‌کوبید. از ایشان درخواست کردیم که منطقه را ترک کنند. لحظات سختی بر ما می‌گذشت.^۱

بعد از عملیات مشخص شد که دشمن سه لشکر در این منطقه مستقر کرده بود و به‌هیچ‌وجه نمی‌خواست آن‌جا را از دست بدهد. ایران هم در سال دوم جنگ، چنین امکانی نداشت که با این تعداد نیرو مقابله کند. برای همین این منطقه، تا عقب‌نشینی نیروهای بعثی، جزو مناطق اشغالی باقی ماند.

عملیات چندان موفق نبود و منجر به ماندن بخشی از

نیروهای عراقی (سپاه سوم) در بازی دراز شد؛ نیروهایی که بنا بود به شرق آبادان بروند. برای همین برخی فرماندهان می‌گویند این ماندن در پیروزی بزرگ شکست حصر آبادان مؤثر بود.^۱

یکی از فرماندهان تیپ‌های عراقی که در عملیات حلبچه اسیر شده بود، پرده از این راز برداشت: «بعد از مدتی که از ادامه جنگ می‌گذشت و تصرف آبادان برای نیروهای ما به‌صورت یک کابوس درآمده بود، فرماندهان ما طرحی را برای تصرف آبادان به صدام پیشنهاد کردند و صدام هم ضمن قبول طرح، دستور داد تا تمام دستگاه‌های دولتی برای موفقیت این طرح همکاری کنند. مأموریت این حمله به یک لشکر عراق واگذار شد. نیروهای این لشکر در چند ماه، آموزش خاص آن عملیات را فرا گرفتند و برای اجرای عملیات آماده شدند، اما همین که یگان خواست وارد عملیات شود، حمله نیروهای ایرانی به ارتفاعات بازی دراز شروع شد و چون آن جبهه به‌سختی تهدید می‌شد و تمامی نیروهای ما آن‌جا تار و مار شده بودند، صدام به این واحد

۱. عقابان بازی دراز، ص ۹۲.

نظامی (که قرار بود به آبادان حمله کند) مأموریت داد تا نگذارند نیروهای ایرانی در بازی دراز پیشروی کنند. این لشکر به آن منطقه اعزام شد و بعد از چند روز، تقریباً از هم پاشید و قدرت و توانایی انجام عملیات در شهر آبادان را از دست داد. در نتیجه این عملیات لغو شد و ایرانی‌ها هم در عملیات ثامن‌الائمه توانستند محاصره شهر را بشکنند.^۱

عراقی‌ها پس از آزادی خرمشهر، در سال ۱۳۶۱ ارتفاعات بازی دراز را رها کردند و از سرتاسر این منطقه عقب نشستند.

۱. عقابان بازی دراز، ص ۳۶.

فصل هفتم

عملیات بیت‌المقدس در جنوب، نقطه عطفی در جنگ تحمیلی به حساب می‌آید. نیروهای خودی در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱، عملیاتی را برای آزادسازی خرمشهر شروع کردند و بالاخره در سوم خرداد، این بندر زیبای جنوبی آزاد شد. با آزادی خرمشهر، صدام صلح طلب شد. کمی بعد، دولت عراق اعلام کرد که در سرتاسر جبهه‌ها، از مناطق اشغالی عقب‌نشینی می‌کند و به مناطق مرزی برمی‌گردد. این بزرگ‌ترین پیروزی بعد از آزادسازی خرمشهر بود.

کمی بعد، ارتش عراق از نقاط اشغالی در استان کرمانشاه نیز عقب نشست. در این عقب‌نشینی، قسمت اعظم مناطق اشغالی، چون ارتفاعات تق‌تق و سلمانه و گاومیشان و دستک و قراویز و بازی‌دراز و غرب شیاکوه کاملاً از دسترس دشمن خارج شدند.^۱

ارتش عراق استحکامات خود در بازی‌دراز را رها کرد و به مرزهای بین‌المللی بازگشت و قله‌های شمالی بازی‌دراز، بعد از دو سال، آزاد شدند.

ارتش عراق از ۱۳ خرداد تا ۲۹ خرداد ۱۳۶۱، همزمان با حمله هوایی، اجرای آتش توپخانه و ایجاد موانع پدافندی، به مرور یگان‌های خود را عقب کشید. در جریان عقب‌نشینی تاکتیکی عراق، قصر شیرین و بیش از ده روستای آن صد درصد تخریب شد.^۲

تخلیه مناطق اشغالی و استقرار در مناطق جدید بدین شرح بود:

۱. راهبان نور (۲۰)؛ گیلان‌غرب، گروه نویسندگان، بنیاد حفظ آثار و نشر

ارزش‌های دفاع مقدس، تهران، ۱۳۸۴.

۲. قصر شیرین، صص ۴۶ و ۴۷.

۱. در شمال غرب سرپل ذهاب؛ از ارتفاعات گاومیشان کوره‌موش به تنگه ترشابه و ارتفاعات آهنگران.
۲. در غرب سرپل ذهاب؛ از ارتفاعات قراویز و جاده سرپل ذهاب - قصر شیرین به ارتفاعات مرزی.
۳. در جنوب غربی سرپل ذهاب؛ از ارتفاعات بازی دراز به ارتفاعات آق داغ.^۱

فرماندهان جبهه غرب، این عقب‌نشینی را باور نمی‌کردند، به شناسایی رفتند تا حرف‌های صدام را بسنجند. علی شادمانی از فرماندهان جبهه‌های این منطقه، شاهد عقب‌نشینی ارتش عراق بوده است:

«وقتی تبلیغات عراقی‌ها برای عقب‌نشینی شروع شد، ما در سرپل ذهاب بودیم. یک شب به طرف ارتفاعات قراویز رفتیم؛ از آن حدی که برای شناسایی می‌رفتیم، جلوتر رفتیم. نزدیک پایگاه‌های دشمن رسیدیم. همه جابیش از حد ساکت بود. جلوی سنگرهایشان میدان مین بود و ما جلوتر نرفتیم. فردایش گزارش‌ها نشان می‌داد که عراقی‌ها عقب‌نشینی کرده‌اند. بعضی پیشنهاد می‌دادند دشمن را تعقیب کنیم.

۱. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، ص ۸۶

بنا شد ببینیم نیروهایشان را کجا تخلیه می‌کنند. این بار جلو رفتیم و میدان‌های مین را هم باز کردیم. وقتی به سنگرها و استحکامات دشمن رسیدیم، پس از سختی‌های دو ساله، لحظه‌های شیرینی بود. همه جا خالی و آرام بود. قراویز را هم رها کرده بودند. به مقر تیپ عراق رسیدیم. دور قرارگاه چند ردیف میدان مین و سیم‌خاردار بود. معبر باز کردیم. قرارگاه هم خالی بود.»^۱

بعد از عقب‌نشینی دشمن از بازی‌دراز، اولین تیم تفحص برای انتقال شهدای دو عملیات بازی‌دراز یک و ۲، راهی ارتفاعات شد. مراد بیژنی‌تنها، که یکی از اعضای این تیم تفحص بود، می‌گوید: «چون بیشتر رزمندگان و شهدا را می‌شناختم، خودم شروع به تفحص و شناسایی کردم... پیکر بسیاری از شهدا هنوز سالم مانده و پوسیده نشده بود. در دو ماهی که آن‌جا بودیم، ۱۸۰ شهید را تفحص کرده و به عقب منتقل کردیم.»^۲

اکنون ارتفاعات بازی‌دراز، روایت‌گر روزهایی هستند

۱. ارتفاع سخت، ص ۱۲۳.

۲. پایگاه خبری تحلیلی الوند خبر: www.alvandkhabar.ir.

که همگان مشتاق شنیدن آن هستند. بازی دراز همچنان
استوار باقی ماند تا همهٔ مسافران این دیار، صلابت را از او
بیاموزند.

منابع

۱. اطلس کرمانشاه در جنگ، حسن دری، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۷.
۲. ققنوس فاتح؛ سردار شهید مهندس محسن وزوایی، گلعلی بابایی، نشر شاهد، ۱۳۸۵.
۳. کرامات جبهه؛ امدادهای غیبی، به کوشش سیدامیر معصومی، ارتش.
۴. عقابان بازی دراز، گلعلی بابایی، کنگره بزرگداشت سرداران و ۳۶ هزار شهید استان تهران، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶.
۵. اسطوره‌ها، خلیل اسفندیاری، نشر شاهد با همکاری بنیاد شهید استان تهران، چاپ اول، بهار ۱۳۸۰.
۶. ارتفاع سخت؛ جعفر شیرعلی‌نیا، محمدجواد اکبرپور، ناظر محتوا: سردار علی شادمانی، ویراستار: سعید زاهدی، فاتحان، چاپ اول، تهران، بهار ۱۳۹۱.

۷. یاران خورشید، محمد باغنی، جهاد کشاورزی استان کرمانشاه، چاپ اول، قم، ۱۳۸۶.
۸. ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس، جلد پنجم، نبردهای غرب کشور (۶۱-۵۹)؛ سرهنگ ستاد بازنشسته سید یعقوب حسینی، سرتیپ ۲ بازنشسته محمد جوادی پور؛ سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران؛ تهران، ۱۳۷۳.
۹. من و علی و جنگ: زندگینامه سردار شهید علیرضا موحّدانّش؛ سهیلا علوی زاده؛ انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲.
۱۰. هوانیروز در غرب، حجت شاه محمدی، (دفاع مقدس، خاطرات ۱۵)، نشر ارجا.
۱۱. جنگ بازیابی ثبات، محمد درودیان، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۹.
۱۲. بمو، اصغر کاظمی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹.
۱۳. وصال، محمد ابراهیم شفیعی، بنیاد حفظ آثار و ارزش های دفاع مقدس، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵.
۱۴. موحّد، محمد عامری، نشر تقدیر، تهران، چاپ اول، بهار ۱۳۹۳.
۱۵. بی فلسفه می گویم...؛ شرح حال شهید امیر سرلشکر حسین ادبیاّن، فروغ رضانی، سوره سبز، چاپ اول، تهران، ۱۳۹۰.
۱۶. داستان هایی از جبهه؛ شهید شیرودی (عقاب جبهه های غرب در جنگ تحمیلی با عراق)، علی کاظمی، نشر جبهه، قم، ۶۱.
۱۷. قهرمانان (جلد ۲)، محمد تهرانی، نشر سبحان، تهران، ۶۰.

۱۸. پرچمداران خورشید، حسین بهزاد؛ کتاب صبح، چاپ اول، مهر ۱۳۷۵،
۱۹. حماسه‌های ماندگار هوانیروز در دفاع مقدس، اردشیر کریم‌زاده، صفر پایخان، انجمن عکاسان انقلاب و دفاع مقدس، سوره سبز، تهران، ۱۳۹۰.
۲۰. بر فراز آسمان؛ زندگینامه و خاطرات سرلشکر خلبان شهید علی‌اکبر شیرودی، گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، نشر امینان، چاپ اول، مرداد ۱۳۹۲.
۲۱. مهتاب خَیْن؛ خاطرات سردار حسین همدانی، حسین بهزاد، فاتحان، تهران، ۱۳۸۸.
۲۲. سجیل در آتش، علیرضا پوربزرگ وافی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۵.
۲۳. مجله سروش، شماره ۱۲۰، شنبه ۱۶ آبان‌ماه ۶۰.
۲۴. بروشور بازی‌دراز.
۲۵. فیلم مستند بازی‌دراز، سایت راسخون.





نفت شهر



شهر سرپل ذهاب



حضور مقام معظم رهبری در منطقه عملیاتی گیلانغرب



منطقه عملیاتی بازی دراز



منطقه عملیاتی بازی دراز



پادگان ابوذر



شهید سعید گلاب بخش (محسن چریک)



شهید اصغر وصالی



شهید علیرضا موحد دانش



شهید محسن وزوایی



شهید علی اکبر قربان شیرودی



شهید احمد کشوری



شهید غلامعلی پیچک



شهید محسن حاج بابا



شهید حسین ادیبیان



شهید محمد بروجردی



شهید حسین همدانی

قطعه‌ای از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
عرب و میان‌های	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلان ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه